

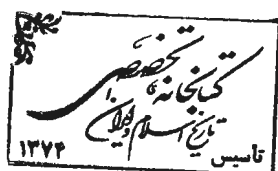


نگاهی از درون به انقلاب مسلحانه جنگل

ار محمدحسن صوری دیلمی

همسنگری از رزمندگان جنگل

نگاهی از درون به انقلاب مسلحانه جنگل



از محمدحسن صبوری دیلمی

همسنگری از رزمندگان جنگل

حق تجدید چاپ برای نویسنده محفوظ

تهران ۱۳۵۸

احد از فرزندان: سهراب صبوری دیلمی
نشانی: خیابان ایرانشهر شمالی - کوچه یگانه - شماره ۳۹ طبقه همکف
تلفن: ۸۲۲۷۹۹ - ۸۳۱۳۹۹
چاپ: چاپخانه مظاهری



میرزا کوچک خان جنگلی



ردیف پائین از چپ بر راست : خالو قنبر - خالو مراد بزرگ
ردیف دوم از چپ بر راست : پلایف - ابوکف - کوچک خان - گازائف - هوشنگ
ردیف سوم از چپ بر راست : اسماعیل جنگلی - سمداله درویش - سیف‌اله زاده
محرم بابایوف - میر صالح مظفرزاده - محمد حسن مصبوری دیلمی»



مرحوم محمد حسن صبوری دیلمی (مؤلف)

مقدمه

انقلاب مشروطیت ایران در مبارزه علیه فئودالیسم و حکومت جابر وقت و استعمار بین الملل بر اثر اعمال نفوذ مستقیم روسیه تزاری و امپراطوری انگلیس و عناصر ارتجاعی داخلی ناتمام ماند .

مبارزات خونین مجاهدین گرانقدر و خلق ایران نتوانست منجر به حاکمیت ملی گردد . که عوامل بیگانگان در آن دستی نداشته باشند .

بازتاب این ناکامی در مردم تحت ستم و مبارز و حق طلب میهن ما به صورت قیام های گوناگون با ویژگیهای خاص ، در زمان های مناسب با استفاده از موقعیت های بین الملل در مناطق مساعد " ژئوپلیتیک " سرزمین مان همراه با خشمی توفنده بصورت مبارزات مسلحانه شکوفا میگردد .

از آن جمله اند :

قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان

قیام شیخ محمد خیابانی در آذربایجان " آزادستان "

قیام میرزا کوچک خان در گیلان که بطولانی ترین انقلاب

میهنمان انجامید

انگیزه انقلابیون جنگل ریشه کن نمودن فساد و بیعدالتیهای حکومت

استبدادی قاجاریه و بیرون راندن قوای استعماری امپراطوری انگلیس و روسیه تزاری از وطن و آزادی مردم ستمدیده ایران و برقراری حاکمیت ملی بود. کما اینکه، در نخستین گام پیروزی به تشکیل حکومت جمهوری در گیلان (از آستارا تا تنکابن) مبادرت نمودند. انقلاب جنگل به رهبری میرزا کوچک خان که شخصیتی آزاده، عدالت خواه، ایران دوست، شجاع، با شرف، و بی اعتناء به مال و مقام بود، با اعتقاد و ایمان به اصول و مبانی دین اسلام و حق طلبی در راه مردم، با سابقه چند سال مبارزه در راه مشروطیت و هم رایی قشر روشنفکر انقلابی متمرکز در تهران از جنگلهای فومن و پسیخان شروع و ستاد عملیاتی آن در گوراب زرمخ مستقر و پهنه جبهه جنگی آن از منجیل (پل بالا بالا) تا سراسر جنگل های گیلان (ماسوله - فومن - کاکوه سیاهکل - لاهیجان - اشکورات) و سرحد تنکابن را فرا گرفت.

در این جبهه وسیع آن هم با نداشتن تدارکات کافی جنگی در مقابل قوای منظم انگلیس مجهزه زره پوش و هواپیما و باقیمانده قوای روسیه تزاری و بالاخره قزاق های قاجاری و رضا خان میرپنج دلیرانه جنگیدند. چه خونهای پاک مجاهدین اصیلی که توسط نیروهای چند گانه فوق الذکر و فتودالهای وابسته به حکومت قاجاریه خصوصا " پس از مراجعت قوای منظم بلشویکها در پای درختان سر به فلک کشیده جنگلهای گیلان ریخته شد و از خون پاک جوانان نهضت جنگل نهال آزادی ایران آبیاری گردید.

انقلاب جنگل، دهقانان، روشنفکران انقلابی، خورده بورژوازی رادیکال و حتی قشری از اعیان گیلان را در برگرفت و با گروههای ملی سراسر مملکت در ارتباط شد اکراد کردستان، آذربایجانیان، ارامنه و سوسیال دموکرات های

قفقازیه با انقلاب جنگل همراه بودند و تعدادی از صاحب منصبان و افسران آلمانی و عثمانی در مدرسه نظام ملی جنگل (پسیخان) به آموزش رزمی جوانان داوطلب جنگل پرداختند . جنگلیان اکثر اسلحه و مهمات مورد احتیاج خود را در جنگ با باقیمانده قوای روسیه تزاری و قشون منظم انگلیسیها و قزاقهای دولتی به غنیمت تأمین مینمودند .

انقلابیون جنگل در حدود هفت سال (یک دوره چهار ساله و یک دوره سه ساله) با مرتجعین داخلی و ارتش استعماری خارجی و سرانجام با قزاقهای تحت فرماندهی استار و سلسکی و رضا خان میرپنج شجاعانه جنگیدند .

صفحات یاد داشتهای مولف صحنه های این نبردهای دلیرانه را مجسم و گویای شرف ، جان بازی و تحمل ستمهای فراوان مجاهدین گمنام جنگل میباشد . جنگلیان ، آنچنان مردمی ، که در مقابل هم متعهد بودند تا پیروزی ریش و گیسوان خود را نچینند و حتی الامکان از ازدواج خود داری نمایند .

این بیت وردزبان دائمی میرزا کوچک خان بود :

" رسم عاشق نیست بایک دل دو دل برداشتن "

" یازجانان یاز جان بایست دل برداشتن "

میرزا کوچک خان بشدت پای بند مبارزه با اجانب و عمال داخلی آن در

سراسر ایران بود .

میرزا کوچک خان راه و رسم آزادی را خوب میشناخت و به شیفتگان این

راه درس آزادی و حق طلبی داد و در تاریک ترین روزگار وطن از پشت ابرهای

تیره سیاست روز طلوع کرد و موجب وقفه و شکاف در سیاستهای استعماری انگلیس

و روسیه تزاری گردید .

دلایل کافی در دست است که اگر انقلاب جنگل برهبری میرزا کوچک خان و باران با وفای او نبود، معامله روس و انگلیس با توجه به ضعف حکومت قاجاریه تحمیل سنگینتری به ملت ایران روا میداشت.

ضمن عدم انکار انتقاد آینده از گذشته - توجه صاحب نظران، پژوهشگران و خوانندگان را بشرایط زمان و مکان طلوع انقلاب جنگل و جو فکری هموطنان حدود ۷۴ سال قبل از یک طرف، و قدرت نفوذ حاد و تازه نفس انگلیس استعمار-گر " شیر پیر امروزی" و عدم شناخت کامل موقعیت زمانی توسط جناح تندرو و وارد به انقلاب جنگل در حرکت جامعه آن روزی سرزمین مان از طرف دیگر که همه و همه دست بدست هم دادند و موجبات عدم موفقیت انقلاب را فراهم ساختند، معطوف میداریم.

خوانندگان از لابلای سطور یاد داشتهای مولف بروشنی این حقایق را احساس خواهند نمود.

میرزا کوچک خان همانطور که بارها گفته بود تا آخرین فشنگ و آخرین دیناری که در دست داشت در راه اهداف مقدس خود پایمردی نمود و با همین نیت در میان برف و بوران جنگل طوالش بسوی خلخال همراه با گائوک "هوشنگ" هریک در چند قدمی هم جان سپردند و هنگامی که پیکر یخ زده این دو مجاهد براهنمایی یک مکاری که در حال عبور بود توسط اهالی قریه خانقاه بآبادی انتقال یافت تنها یک سکه ده ریالی و یک مهر درجیب میرزا کوچک خان بود.

سربی جان پیکری نمایانگر پایمردی، شرف و عشق و جان بازی

در راه مردم بدستوریکی از فنودال های طالش بریده شد

"ایران ز خونشان شده آباد زنده باد"

بی جهت نبود که عمال استعمار و خائنین به وطن حتی در کتب درسی فرهنگ استعماری دوران پهلوی او را یاغی - طاغی و گردنکش معرفی نمودند . هر چند انقلاب جنگل بدلائیل چندی که شرح آن در این گفتار کوتاه منظور نظر نیست ، نتوانست سرانجامی موفقیت آمیز داشته باشد ولی در مسیر مبارزات خلق ایران از اهمیت ویژه ای برخوردار است . بخصوص آنکه پایان آن توام با کودتای شوم اسفند ۱۲۹۹ رضا خان گردید و به ملت ایران گذشت آنچه که نمی بایست بگذرد !

کتابی که اکنون از نظر خوانندگان میگذرد یاد داشتهای یکی از مجاهدین انقلاب جنگل مرحوم محمد حسن صبوری دیلمی میباشد که سالیانی در کنار میرزا کوچک خان جنگید و غایت مبارزاتش عشق به میهن ، آزادی ، مبارزه علیه استبداد و ارتجاع داخلی و استعمارگران خارجی بود و در اثنای انقلاب صرفنظر از تحمل تبعید و ستم زندان سمنان چند روزی به علت جراحات زیاد در نبرد سنگریخچال^۱ شهر رشت که نبردی نابرابر از لحاظ قوا با نیروی منظم انگلیس بود و سه بار دست بدست گشت و تن بتن و حتی بجنگ با سر نیزه گرائید ، با مرگ دست بگریبان شد .

این یاد داشت ها که سراسر مشحون از جان بازی های انقلابیون گمنام جنگل میباشد بنا به توصیه آن مرحوم :

۱ - محله ای در رشت (ساغری سازان) .

" در غیر اینصورت بفرزند نام توصیه میکنم پس از انقراض سلسله پهلوی که خودشان خواهند دید آنچه که نوشته ام در صورت وسعت مالی برای اطلاع هموطنان به چاپ رسانیده و به عاشقان راه وطن تقدیم نمایند " توسط فرزندانش بدون دخل و تصرف در مطلب آن به مجاهدین راه آزادی ایران تقدیم و در اختیار هموطنان قرار میگیرد .

شاید در بررسی تحلیلی همه جانبه انقلاب جنگل نقشی داشته باشد . لازم میدانیم از زحمات آقای ابراهیم فخرائی مولف ارجمند کتاب " سردار جنگل " که ضمن تحقیق و روشن نمودن پاره ای از زوایای تاریک انقلاب جنگل دیداری از مرحوم محمد حسن صبوری دیلمی در رود سر داشتند ، قدردانی نمائیم .

فرزندان محمد حسن صبوری دیلمی

تهران - بیستم تیر ماه ۱۳۵۸ شمسی

سیر از کلبه اطوبه رفتن، نور، نقیض بود

از آن دیگر بچه های انجمن بر سر صندلی، اندازه یک است

نقد و صحت یکم و بی سافه، و انجمن هم اندازه سندی

عاقبت انجمنی، ما را حاضر کردند، و این را

باز بگرد، بطور محاصره شدیم که غیر از این، چال را از خود

طوری مایه دور ما، انجمنی، بودند عاقبت ما چار شدیم با خود

با علی کوثران یک صندلی انجمنی، و در صندلی

نور انجمنی، تقویم و روزنامه، شهید شدند و در میان

آنچه در آن که یکی از جوانان، شخصیت این همه بود و بفریب
 پنج کلون نهیدند حالیه یافت ما و اینکلی، غریب است خدمت
 بجای این که نهیدند قوتش در توشه جابر شدت
 از لاف اینکلی که مقبول شده قوتش جابر شدت
 پنج جالب، سر جاده قوت جبرین دارد پنج جان قلعه محبت
 خدمت، این حال که در پنج تو ما، یزده تو حیات
 داریم یزده تو نهیدند یز، بکار قدرت جبرین

کردندنی و صبی محمود بر رخ لافزاره تن را آوردیم در بی خانه

که بدست افسی کز قشع شود و آید عیال اطفال ای بیچاره

سپهر عالم بدورنی کوئی نمکند در دست ز شربت عجب است

در دانی نی سرزنش که رفع بی هوشتی می بود در دست

هسایه دانی به ندر عیال داد که اینی بجزع را ز نزل

بدی کنه با بختی را پند داد که در بی خانه کنف مجاهد

اگر بیاید در خانه تن بجلد و به شود امدان تن در دست

اطفال تن ایرقوان شد بد ز شیدن ای در دست

کریه رنور کور دیکشت تا ۷۷ پایه زرب بر علم اجنبی با هم بعد از کمر.

بی گفت چه پایا نمود و باب کفتم که نمی بینی عالم فکر بزرگ

نیم عقیق تا مشبه و ابرام حیات یاتا پنهان صیغ عمر کرم

زیرا شایسته که آثار کرب می ظاهر ندید و از سر شمع که عیال

اطفال نشاء دست خارج براتی کرتی رفیقه نه ساعت

بی هوئی معنوم بعد از آنکه بی هوئی تلم شایسته قد و عود بر شمع زخم

تکلمی که نمی راحت میوم بعد از رسدن نعتی موصال کیده ای

راحت تلم ۸ شامگاه میبود و باب دارد که ای کارگر

من در خاک دیلمان متولد شدم در یوم دوشنبه ربیع الثانی سنه ۱۳۱۸ هجری قمری، مدتهای زیادی بدرد بچگی گرفتار بودم و در سنه ۱۳۲۶ ه. ق. اولیای من در سیاهکل منزل علی اکبر خان سرهنگ به مکتب خانه روانه ام کردند. سیاهکل قشلاق ما است یعنی مردمانی که در دیلمان سکنی دارند بهار و تابستان را در دیلمان زندگانی میکنند پائیز و زمستان را در سیاهکل. دروقتی که اولیا من را به مکتب خانه روانه کردند پائیز بود، مدت شش ماه در مکتبخانه مشغول درس خواندن بودم معلم ما هم حاجی قربان نامی بود. در این مدت شش ماه قرآن را بخوبی یاد گرفتم که اگر میخواستم تمام قرآن را حفظ بخوانم ممکن بود ولی افسوس میخوردم که ترجمه قرآن را نمیدانستم برای اینکه خود معلم ما هم ترجمه آنرا نمیدانست. بعد از شش ماه بهار داخل شد و ایام عید بزرگ ما ایرانیها که عید جمشیدی باشد پیش آمد، در این ایام رفتن مکتب را موقوف کردم و در پی بیکاری پرداختم. مدتی گذشت هوای سیاهکل نهایت گرم شد و برای دیلمان حرکت کردیم و در دیلمان بودیم تا آخر تابستان و ایام تابستان که گذشت برای سیاهکل حرکت کردیم اولیای من با زحمات زیاد دوباره

من را روانه مکتب کردند ، سنه ۱۳۲۷ ه.ق است در این سال مدت چهار ماه در مکتب مشغول خواندن کتابهای موش و گربه و امثال اینها بودم و بعد از چهار ماه دیگر هزچه اصرار کردند که ادامه دهم حاضر نشدم و در پی بیکاری پرداختم تا اینکه باز موسم رفتن دیلمان شد و رفتیم برای دیلمان و اول پائیز که به سیاهکل برگشتیم در سیاهکل باز اولیای من تکرار زیادی کردند که برو مکتب و در فکر تحصیل باش زیرا عاقبت افسوس خواهی خورد ، این حرف را که شنیدم حاضر شدم و در این سال هم شش ماه مشغول درس خواندن بودم و فقط مکتوبات کهنه را میخواندیم و از روی آنها مینوشتیم ، حالیه سنه ۱۳۲۸ ه.ق . است همین قدر میدانم که میتوانم بفهمم که این پاکت راجع به کیست و مطالب آن چیست . بار دیگر از رفتن مکتب امتناع ورزیدم و هر چه اصرار کردند ابداً " حاضر نشدم که در فکر تحصیل باشم و مدت یکسال تمام بیکار بودم و شغلی نداشتم تا سنه ۱۳۲۹ ه.ق ، در این سال خلیل خان دیلمانی در رشت بودند و از رشت برای دیلمان آمدند اسباب کاری فراهم شد و رفتم در خدمت خلیل خان مشغول شدم و تا سنه ۱۳۳۰ ه.ق با خلیل خان در دیلمان بودم بعد که خلیل خان به رشت تشریف میبردند من هم با ایشان برشت رفتم ، در این سال خلیل خان با دختر حاجی سید رضی رشتی عروسی نمود و بعد از آن مدتی هم در رشت بودم و اطفال و بچه های رشتی را که میدیدم زیاد غصه میخوردم و فکر میکردم چرا حرف اولیای خود را گوش نداده و در فکر تحصیل نشدم تا امروز به مثل اطفال دیگران در نزد مردم سرافراز باشم چاره ای هم بخود نمیدیدم چرا که نقداً " در سر خدمت دیگری بودم و چگونه میشد در فکر تحصیل باشم و نهایت غصه میخوردم عاقبت ناچار شدم روزها در بازار روزنامه بخرم و شبها

که در منزل بیکار بودم از روی آن بنویسم و بخوانم و خیلی شبها شد که مشغول خواندن و نوشتن روزنامه بودم که صبح شد و به چشمم بواسطه تحصیل خواب نمی‌آمد. مدت شش ماه کارم همین بود عاقبت دیدم از خواندن روزنامه و نوشتن آن میتوانم اوقات را بخوبی درک نمایم ولی آخر هر تحصیل حساب لازم دارد بنابراین رفتم در مدرسه اخوت و آقا میرزا محمد تقی خان معلم را دیدم و به ایشان گفتم که من مایل هستم برای تحصیل، ولی روزها برایم ممکن نخواهد شد جواب دادند که در مدرسه ما شبها هم درس داده میشود اگر وقت دارید بیایید هر شب دو ساعت درس بخوانید من قبول کردم و قرار دادم ماهی دو تومان بدهم و شبها دو ساعت درس بخوانم، مدت چهار ماه در مدرسه اخوت مشغول بودم و در این مدت چهار اصل حساب را بخوبی درک کردم و دوره ابتدائی جغرافی را بسیار خوب یاد گرفتم و اندازه ای هم از هیئت خواندم تا اینکه هوای تابستان سر رسید و چون رشت نهایت گرم بود به اتفاق خلیل خان برای دیلمان حرکت کردیم، در دیلمان رفتم در مکتب خانه حاجی قربان دیدم کسانی که تا حال ده سال مرتب برای تحصیل مشغول بودند هنوز هم نمیتوانند با من امتحان بدهند، در اول پائیز که هوای دیلمان نهایت سرد شد و موسم ییلاق گذشت برای رشت برگشتیم، در رشت دوره، دوره استبداد بود و تمام ادارات رشت نیز در تحت حمایت روسها قرار داشت و به طوری روسها در گیلان استقلال داشتند که مامورین دولت ایران.

سر در آوردن عده ای از طرف قومنا

در خاک گیلان معمول بود یا باید پارتی روسی شده و برای روسها کار کرد

یا باید دست از ریاستی که دارند کشیده و بیکار شوند ، در این ایام که سنه ۱۳۳۲ هـ.ق باشد در رشت انتشار پیدا کرد که عده ای از طرف فومنات که مغرب گیلان است سر در آوردند و داد آزادی میزنند این خبر که به رشت رسید کسی مسبوق نبود آیا ایشان چه کسانی هستند و منظور و هدفشان چیست ؟

مردم گیلان از دست ظلم و ستم روسها به تنگ آمده بودند و تمام خوانین گیلان که دارای ثروت بودند تبعه روسها میشدند فقط یک مشت مردم فقیر و کاسب در رشت میگفتند که ما ایرانی هستیم اما دستشان بجائی نمیرسید . حکومت رشت از طرف دولت ایران قادر نیست حتی یک نفر از تبعه خارجه را به دار الحکومه اعزام دارد ولی قشون روسی مقیم گیلان هر یک از افراد ایرانی را که بخواهد دستگیر نموده و اسیر بکند میتواند و کسی هم قادر نیست که بگوید این کار را چرا کردید و اساساً " حدود گیلان را روسها از خود میدانند و بارها از کارکنان روسی در گیلان شنیده شد که رشت و توابع آنرا دولت امپراطوری روس در جزو قفقازیه میداند و یکی از کارکنان بزرگ روسها در رشت مفاخره الملک بوده که قدرت خود را با دولت ایران برابر میدانست و آدم با هوش و زرنگی بود .

پس از سر در آوردن عده ای از فومنات مفاخر الملک یقین کرد که ایشان از آزادیخواهان ایران هستند و یقین داشت که بر ضد روسها قیام خواهند کرد و تمام این حالات را به قنصل روس مقیم گیلان اظهار کرده و تشریح نمود و البته مقاصدش این بود که این عده فنا بشوند تا مبادا دارای قدرت شده و بتوانند با روسها جدال نمایند . قنصل روس به گفته مفاخر الملک از روسای ادارات دولت ایران باز خواست نمود عده ای که بطرف فومنات سر در آورده اند

مقاصدشان چیست و البته شما باید از ایشان جلوگیری نمائید مبادا فردا دارای قوه و قدرت شده و مملکت را اغتشاش نمایند .

در این ایام که جنگ بین الملی بوده و دولتهای بزرگ عالم با هم در جنگ بودند ، دولتهای روس و فرانسه و انگلیس و سرب و بلژیک دست اتحاد داده بودند و اینان با دولتهای مختلفه دیگر — مانند آلمان و اطریش و عثمانی در جنگ بودند ولی دولت ایران خود را بیطرف میدانست و با وجود این بیطرفی ، غرب و شرق کشور در تحت اشغال قشون اجانب بوده است ، یعنی حدود رشت تا قزوین و نواحی همدان قلمرو قشون روسها بوده و نواحی بندر بوشهر الی منطقه شیراز قشون انگلیسها و حدود خانقین الی کرمانشاهان مربوط به قشون دولت عثمانی میشده است .

بعد از در خواست قنصل روس از حکومت گیلان حکومت مهلت گرفت که ببیند ایشان چه کسانی هستند و مقاصدشان چیست و در صدد رسیدگی برآمد و بعد از رسیدگی معلوم شد که میرزا کوچک خان رشتی و حاج احمد کسمائی و دکتر حشمت طالقانی با عده ای در جنگلهای حدود فومنات جمع شده و داد آزادی میزنند .

آشکار شدن میرزا کوچک خان با عده ای

موسوم به جنگلی در حدود فومنات

و چون هنوز دارای قوه و قدرت کافی نبودند رفتند در جنگل مشغول تاسیس پایگاه و تدارک شدند و به این واسطه موسوم به جنگلی هستند . حکومت گیلان

از مقاصد جنگلیها با خبر شد ولی بطرفه گذراند و یک ماهی که گذشت جنگلیان قابل توجه شدند و در این میان قنصل روس که سخت از نشو و نمای جنگلیان ناراحت بود مجدداً " از حکومت گیلان خواست که مسامحه شما برای قلع و قمع جنگلیها چیست؟ حکومت ناچار شد عدمای از آژانهای نظمیه گیلان را با عدهای از ژاندارمها بطرف حدود فومنات اعزام دارد ولی از رشت تمام گزارشات رابه جنگلیها راپرت میدادند و جنگلیها میدانستند که حکومت گیلان مجبور است ایشان را تعقیب نماید به این دلیل جاهای اصلی خود را تخلیه کردند و از آبادیها دور شدند . ژاندارمها و آژانها بسرکردگی کاپیتان محمود خان تهرانی وارد قریه های فومنات شدند و چند روزی توقف کردند ولی اثری از جنگلیها ندیدند و تا یک روز که خیال حرکت برای رشت را داشتند یک پاکت از طرف عده جنگلیها محرمانه به کاپیتان محمود خان رسید ، کاپیتان محمود خان از مضمون نامه مطلع شد و عده دولتی رشت مراجعت کردند گویا جنگلیها در آن نامه مقاصد خود را برای کاپیتان محمود خان ظاهر کرده بودند ، کاپیتان محمود خان هم که خود را ایرانی وطن پرست میدانست پس از مراجعت به رشت برای قنصل روس راپرت داد که من تمام حدود فومنات را گردش کردم ولی اثری از جنگلیان ندیدم .

مدت یک ماهی از طرف جنگل خبری نبود و بعد از یک ماه باز خبر رسید که جنگلیها به جنب و جوش درآمده اند و طوری انتشار داشت که عده شان خیلی زیاد شده است . مردم گیلان که از ظلم و تعدی روسها به تنگ آمده بودند راضی بودند که جنگلیها خیلی زود ترقی نمایند شاید مردم اندازه ای از ظلم و ستم روسها آسوده بشوند . بعد از انتشار این اخبار قنصل روس که شب و روز

در فکر قلع و قمع جنگلیان بود در پی وسیله ای میگشت تا ایشان را نابود نماید و هر چه هم ملاحظه میکرد بیشتر متوجه میشد که اعزام قشون بطرف ایشان در جنگل احتمالا " پیشرفت زیادی نخواهد داشت ، تا اینکه عبدالرضا خان که یکی از خوانین شفت بود ،

داوطلب شدن عبدالرضا خان شفتی برای

سرکوبی جنگلیها

پس از ملاقات با قنصل روس داوطلب شد که چون نفرات کافی دارم و تمام قطعات جنگل را نیز بخوبی بلد هستند اگر از طرف ژنرال قنصل دولت امپراطوری روس به من اسلحه و تدارکات بدهند حاضرم با نفرات خود جنگلیها را قلع و قمع نمایم . قنصل روس هم ملاحظه کرد که فقط مقداری اسلحه از طرف ایشان داده میشود و در این نبرد اگر عبدالرضا خان جنگلیها را قلع و قمع کرد که یک دشمن بزرگ از میان برداشته میشود و اگر هم شکست خورد یا نفرات ایشان کشته شدند تماما " ایرانی هستند و ضرری بحال روسیه ندارد .

با این خیال قنصل روس به اندازه کافی تدارکات و تفنگ و فشنگ به عبدالرضا خان داد و به ایشان وعده نمود که بعد از خاتمه کار جنگلیها حکومت شفت و فومن را به عبدالرضا خان بسپارد . عبدالرضا خان پس از تحویل گرفتن اسلحه نفرات خود را جمع و جور کرده و به طرف جنگل حرکت نمود و در پی سخا که یک فرسخی رشت است توقف کرد این را پرت نیز از رشت برای جنگلیان ارسال شد که عبدالرضا خان شفتی طوق لعنت را برگردن گرفته و داوطلبانه

جنگلیها ملاحظه کردند که سرتاسر خاک ایران پر از قشون اجانب است و صحنه خاک کشور را جولانگاه خود قرار داده اند و ملت ایران از گوشه و کنار به هیجان آمده و آماده است تا جهت کوتاه نمودن دست ظلم و تعدی خارجی از سر خود اقدام نماید ، با این حال عبدالرضا خان یکی از افراد ملت ایران از طرف روسها داوطلب میشود که این یک مشقت مردمی را که دست از جان و مال کشیده و داد آزادی و وطن پرستی میدهند برای جلب منافع خود قلع و قمع نماید تا شاید حکومت شفت و قومنا را به ایشان بدهند پس چه بهتر که وجود اینگونه افراد خائن را از صحنه ایران پاک نمود تا سایر خائنین مملکت حساب خود را بدانند . جنگلیها از مقر خود حرکت کرده شبانه آمدند در پسیخان و توی باغها منزل کردند و صبر نمودند تا هوا خوب روشن شد و بعد عبدالرضا خان را با عده اش محاصره کرده و بنای شلیک را گذاشتند و پس از سه ساعت جنگ عاقبت جنگلیها غالب شدند و با با خان شفتی که یکی از سرکرده های عبدالرضا خان بود کشته شد .

کشته شدن بابا خان شفتی و فرار کردن عبدالرضا خان

چندین نفری از نفرات عبدالرضا خان که کشته شدند خود عبدالرضا خان با حال فلاکت باری فرار کرد و در این جنگ مقداری تفنگ و فشنگ و چند راس اسب، جنگلیها به غنیمت بردند . فردا شکست عبدالرضا خان در رشت انتشار پیدا نمود و مردم خیلی خوشحال شدند و تماما " در حق او لعنت میفرستادند که چرا از طرف روسها داوطلب شده برای قلع و قمع جنگلیها ، تا خون مسلمانها

ریخته شود . چهار ساعت پانده به غروب همانروز نعش بابا خان را به رشت آوردند و بردند در نظمیه و بعد در حیاط بقعه متبرکه آفخرا . ما و تعداد زیادی دیگر تماما " رفتیم برای تماشا دیدیم نعش بابا خان را شستشو میدهند که دفن نمایند ، ملاحظه این حالات و شنیدن اخبار باعث شد که مردم رشت بنای همراهی زیادی را با جنگلیان بگذارند و محرمانه از رشت تفنگ و فشنگ برای جنگل ارسال میداشتند . قشون روس در صدد برآمد که بدانند در رشت چه کسانی با جنگلیها همراهی دارند تا آنها را توقیف نماید ، از طرف قنصل به مردم مواجب میدادند و در رشت مفتشینی بودند که تا هر کس که خصوصیات با جنگلیان دارد گرفته و توقیف نماید و چنان شد که در بازار رشت کسی قادر نبود بگوید (جنگل) ، گذشته از این قدغن اکید شده بود که اگر چند نفر دور هم باشند و صحبتی دارند باید کارکنان روسی از صحبتشان مسبوق شوند و از طرف قنصلگری روس امر شد قزاقهایی که در ساخلوی رشت هستند در سرپورت^۱ چمار سرا و عینک کشیک بدهند و هر کس که از سر حد فومنات به رشت می آمد تفتیش بشود و هر کسی هم که از رشت برای فومنات میرفت تفتیش میکردند مبادا راپرت و تدارکاتی برای جنگلیان برسانند ولی مردم از راه بیراهه یومیه گزارشات رشت را برای جنگلیها میدادند و از طرف ایشان هم دستوری میرسید . قنصل روس ملاحظه کرد که جنگلیان نقدا " صاحب قوه و قدرت شده اند هر کاری کرد تا بتواند جنگلیان را فنا نماید میسر نشد و روز بروز نیز در ترقی بودند پس ناچار شد که یک عده از سالداتها و قزاق روسی بطرف جنگل برای

سرکوبی جنگلیان اعزام دارد، این بود که تعداد ۴۰۰ نفر قزاق و سالدات روسی بامهمات جنگی از قبیل توپ و قور خانه کامل بطرف جنگل حرکت کردند.

حرکت کردن اُردوی روسی بطرف جنگل

برای دستگیری جنگلیان

مردمانی که با جنگلیان همراهی داشتند زیاد افسرده حال شدند که مبادا این سالدات و قزاقهای اجانب جنگلیان را فنا کنند، دو روز بعد از حرکت قشون روسی بطرف جنگل خبری نبود ولی روز سوم که در بازار بودم دیدم کسانی که با جنگلیان همراهی داشتند شادی بسیار میکنند محرمانه از ایشان خبر گرفتم فهمیدم قشون روسی که برای قلع و قمع جنگلیان رفته بود شکست خورده برشت بر میگرددند فوری با چند نفر از رفیقان بعنوان گردش رفتیم سرپورت چمارسرا وعینک، دیدیم عده‌ای از روسها پیاده با تفنگ و بی تفنگ با حال فلاکت باری فرارا " از جنگل بر میگرددند و نعش یک نفر از صاحب منصبان خود را بر روی اسب انداخته و گریان و نالان بطرف قنسلخانه میروند و از چهار صد نفر فقط تعداد ۷۰ نفر زنده برگشتند. مردم رشت خیلی خوشحال شدند و از شادی در پوست نمی‌گنجیدند از یک طرف هم از ترس روسها قادر نبودند که خود را طرفدار جنگلیان بدانند. در این جنگ تعداد سیصد لوله تفنگ و مقداری فشنگ و قریب دویست راس اسب با مهمات جنگی دیگر، جنگلیان به غنیمت بردند و از بابت قورخانه تا اندازه‌ای راحت شدند.

جنگلیان تا بحال محرمانه در آبادی فومنات و کسما رفت و آمد میکردند

ولی مردم آن حدود با ایشان نهایت همراهی را داشتند حتی بازاریان و بسیاری از اهالی آن حدود حاضر بودند که تمام هستی خود را به باد فنا ببینند تا جنگلیان موفق شوند، از طرف دیگر میدیدیم که بعد از شکست قشون روس قنسولگری روس در رشت در فکر بود که چطور انتقام خون سالدات و قزاقها را بگیرد و گویا چون چاره‌ای ندید ناچار شد برای توقیف کردن آقایان^۱ رشت اقدام کند و هر روز در رشت از طرف روسها بگیر بگیر بود، بسیاری از تجار و اصناف و کسبه را توقیف کردند که تا با جنگلیان همراهی نکنند در این ایام کسی قادر نبود که بگوید فلانی را چرا گرفتند هر چه میل کارکنان روسها بوده است همان بود و اگر تمام اهالی گیلان را توقیف میکردند مختار بودند، عاقبت چنان شد هر کسی را که در رشت میدیدیم ظاهراً "طرفدار روسها بود زیرا مردم ناچار بودند برای اینکه غرب و شرق ایران در تحت ریاست روسها درآمده و گیلان را در جزو قفقازیه حساب میکردند.

گرفتاری مشیرالممالک دیلمانی در قنسولخانه روس

مفاخر الملک به علت کینه‌ای که با مشیرالممالک دیلمانی داشت نامه‌ای با اسم ایشان درست کرد برای جنگلیان و نامه را برد به قنسول روس ارائه داد که یکی از کارکنان جنگلیان در رشت مشیرالممالک دیلمانی است و نامه‌ای برای جنگلی‌ها داده بود که آدمهای من از قاصد ایشان گرفته‌اند قنسول روس بعد

۱ - آقایان: اشخاص سرشناس شهر.

از دیدن نامه، قزاق روانه کرد و مشیر الممالک را دستگیر نموده و در قنصلخانه توقیف کرد. خلیل خان برادر مشیر الممالک زحمات زیادی کشید که شاید برادر خود را خلاص نماید ولی چاره‌ای نشد و چند تلگراف نیز بوسیله حاج سیدرضی بکابینه تهران مخابره کرد که ابدأ "نتیجه نداد و آخر دید که کاری انجام نمیشود خود عازم تهران شد که من هم با ایشان بودم، در تهران کوچه میرزا محمود وزیر در سر چشمه منزل حاجی سید رضی گیلانی منزل نمودیم و روز و شب خیالات خلیل خان برای استخلاص برادرش بوده است.

در این ایام سپهسالار اعظم تنکابنی رئیس الوزرا بوده است خلیل خان بوسیله آقای حاج سیدرضی دستور تلگرافی استخلاصی مشیر الممالک را از سپهسالار اعظم برای قنصل روس مقیم گیلان گرفت و مضمون تلگراف این بود (خدمت ژنرال قنصل دولت اعلیحضرت امپراطوری روس مقیم گیلان - سلام میرسانم مشیر الممالک دیلمانی چون نسبت بستگی به من دارند در این ایام مردم در صدد برآمدند که تلافی گذشته‌ها را از مشارالیه بنمایند مرحمت فرموده مشیر الممالک را مرخص فرمایند که بیاید تهران نزد خودم باشند. امضاء سپهسالار اعظم) تلگراف را مخابره کردیم فردای همانروز تلگراف استخلاصی مشیر الممالک از رشت به تهران رسید و ما نهایت خوشوقت شدیم.

هر روزه از گیلان نامه ای میرسید که روز بروز بر قوای جنگلیان افزوده میشود، مشیر الممالک بعد از مرخصی دیگر به تهران نیامد و رفت در دیلمان بر سر املاک خود ما هم چند ماهی در تهران بودیم سپس برای رشت برگشتیم و دیدیم کار جنگلیان بجائی رسیده است که مردم از صمیم قلب با آنان همراهی

دارند و نهایت از ترقی جنگلیان خوشوقت هستند و کسانی که کارکنان روسها بودند نهایت پریشان هستند که مبادا جنگلیان به رشت دست اندازی کنند و انتقام خود را از ایشان بگیرند .

جنگلیان آشکارا در حدود فومنات-کسما و گوراب زرمخ الی پسیخان رفت و آمد داشتند و تمام رعیت‌های آن حدود با ایشان کاملاً " همراهی میکردند . در این ایام خبر رسید که از تهران مامانوف کاپیتان قزاقخانه ایران ،

حرکت مامانوف با قزاق‌های ایران برای دستگیری جنگلیان

با عده‌ای قزاق از راه زنجان عازم جنگل شدند و تعداد هزار نفر سالدات و قزاق روس هم از رشت بطرف جنگل فومنات حرکت کردند ، تمام این واقعه به جنگلیان راپرت داده شد و مردمانی که در رشت با جنگلیان همراه بودند نهایت افسرده حال شدند که مبادا ، این دفعه جنگلیها فنا بشوند . جنگلیها ملاحظه کردند که نمیتوانند با این قوای زیاد روسها و قزاق‌های ایران مقاومت نمایند ناچار شدند از محل اصلی خود که فومنات باشد تخلیه و بروند ماسوله که سر راه زنجان به گیلان است و در آنجا سنگر بندی نموده و مستقر شدند تا قزاق‌های ایران از راه زنجان وارد ماسوله شدند و از طرف فومنات که سالدات‌ها و قزاق‌های روسی پیشروی میکردند جنگلیان را محاصره و بالاخره جنگ در گرفت و بعد از یک روز زد و خورد جنگلیان دیدند چون با این قوای زیاد نمیتوانند جنگ نمایند بناچار راه فرار اختیار کردند و با دسته‌های ده نفری و بیست نفری به گوه‌های ماسوله متواری شدند و قزاق‌های ایران و روس ایشان را تعقیب

میکردند، در این جریان پنج نفر از جنگلیان دستگیر و یک نفر شهید شد. قزاق های ایران در ماسوله اموال مردم را غارت کردند در صورتیکه این مردم به هیچ وجه از کارکنان جنگلی ها نبودند. پس از دو ماه قزاقهای ایران از راه زنجان عازم تهران شدند و سالداتها و قزاقهای روس نیز از طرف فومنات ورشت مراجعت نمودند از جنگلیان هم خبری نبود و کسانی که با جنگلیها همراهی داشتند زیاد پریشان بودند که چرا زحمات جنگلیها هدر رفت و مردم بیشتر از پیش دچار ظلم و ستم روسها بوده و مدت سه ماهی سپری شد تا اینکه خبری رسید.

آشکار شدن مجدد جنگلیان در حدود فومنات

بعد از متواری شدن جنگلیان در کوههای ماسوله تعداد سی نفر از ایشان از گرسنگی و سرما در زیر برف تلف شدند و سایرین با خود میرزا کوچک خان و سایر سر کرده ها بجاهای اولیه خود که فومنات باشد برگشته و از مردم برای مخارج خود و خرید اسلحه اعانه میگرفتند و اهالی هم که ملاحظه میکردند با این زحمات زیاد هنوز هم ایشان دست از کار خود نکشیده اند از روی رضا و رغبت اعانه میدادند و همراهی مینمودند و کار بجائی رسید که از اول بهتر و قوی تر شدند. مردم هم از ایشان اظهار رضایت بسیار میکردند و بسیاری از جوانهای رشت از راه بیراهه با میل خود داخل در حوزه ایشان میشدند و بر تمام اهالی گیلان روشن شده بود که اندیشه جنگلیان مبارزه بر ضد اشغالگران خارجی و مخصوصاً "بر ضد نیروی امپراطوری روسیه است و ماحصل مقاصدشان

خدمت به آب و خاک ایران است و معتقدند امروز که شرق و غرب ایران در دست اجانب میباشد و ایرانیها ذلیل شده اند ما یک مشت مردم دست از جان و مال خود کشیده و گوشه جنگل را اختیار کرده ایم یا باید دست ظلم خارجی را از سر ایرانیان کوتاه نمائیم و یا خود نابود شویم که در حیات خود نبینیم قشون اجانب صحنه خاک ایران را جولانگاه خود قرار دهند .

قنسولگری روس مقیم رشت روز و شب خیالاتش بر این بود که به چموسیلهای این مردم را نابود سازد . غلامحسین خان نامی که در آن صفحات مشغول دزدی و راهزنی بود توسط نفرات میرزا کوچک خان دستگیر شد روسای جنگل حکم کردند که ایشان را تیر باران نمایند غلامحسین خان قسمهای زیادی خورد که من از دزدی توبه کرده ام مرا نزد خودتان نگه دارید ، بعد از توبه غلامحسین خان را جزو عده جنگل محسوب داشتند چون آدم زرنگ و با هوشی بود بعد از سه ماه ریاست سی نفر از عده جنگلیان به غلامحسین خان داده شد ولی غلامحسین خان محرمانه در کمین بود که جریان دستگیری خود را با میرزا کوچک خان تلافی بنماید . نامه ای به رشت جهت مفاخر الملک ارسال داشت ، نامه ای هم مفاخر الملک از رشت برای غلامحسین خان داد که اگر شما راست میگوئید بیائید رشت ، غلامحسین خان شبانه از عده جنگلیان جدا شده و فرار میکند و در پسیخان نامه ای برای مفاخر الملک میفرستد که منتظر اقدامات شما هستم مفاخر- الملک بعد از دیدن نامه غلامحسین خان کالسه شخصی خود را فرستاد و غلام حسین خان را با احترام وارد رشت کرده و بردند منزل مفاخر الملک .

غلامحسین خان به مفاخر الملک اطمینان داد که شما یک عده جزئی حرکت بدهید من تمام قطعات و سنگرهای جنگلیها را میدانم و بخوبی ایشان را قلع و قمع خواهیم کرد .

مفاخر الملک بعد از این اظهارات مشارالیه را به قنصل روس معرفی نمود و اظهار داشت که غلامحسین خان یکی از سرکرده های بزرگ جنگلیان است و چون از طرف من به ایشان اطمینان داده شده است از جنگلیها دست کشیده نزد من آمده است و اگر ژنرال قنصل دولت اعلیحضرت امپراطوری روس صلاح بدانند من عده ای جمع آوری کرده به اتفاق غلامحسین خان برای جنگل رفته به اقبال بی زوال دولت اعلیحضرت امپراطوری بالفور جنگلیها را قلع و قمع خواهم نمود! قنصل روس اجازه داد و مفاخر الملک در فکر جمع آوری عده شد، در این روزها مردم در رشت از مفاخر الملک واهمه زیاد داشتند برای اینکه هر اقدامی از طرف ایشان به عمل می آید مورد قبول قنصلگری روسیه است و در هر کاری پیشرفت دارد، از این رو چند نفر از روسای کیلان نیز داوطلب شدند که در این سفر با مفاخر الملک همراه باشند، اولین کسی که طوق لعنت را به گردن گرفت و داوطلب شد حاجی تقی فومنی بوده است به این واسطه که جنگلیان از مشارالیه مطالبه اعانه کرده بودند دومین نفر مهدی خان کرمانشاهی بوده آنهم به این امید که اگر جنگلیان فنا بشوند حکومت کسما و فومن را مفاخر الملک به ایشان بدهد سومین داوطلب اکبر خان بوده است آنهم باین خاطر که نزد قنصل روس مقرب باشد و به ایشان از طرف روسها کاری رجوع شود، بدین ترتیب بود که بعضی از روسای منطقه داوطلب شدند برای قلع و قمع یک مشت مردمان آزادی خواه. مفاخر الملک تقریباً "تعداد سیصد نفر از افراد خائن و فروخته شده را جمع آوری نمود و به هر کدامشان حقوق یک ماهه را نیز پرداخت نمود، و مجهز با تفنگهای پنج تیر و سه تیر در روز چهارده ماه محرم الحرام سنه ۱۳۳۵ هـ ق بطرف جنگل حرکت کردند و شب را در پسیخان توقف نموده و

حرکت مفاخر الملک و غلامحسین خان با عده‌ای دیگر

برای قلع و قمع جنگلیان

فردا از پسیخان برای جمعه بازار حرکت نمودند . تمام این واقعه از رشت به جنگلیها راپرت داده شد و جنگلیها نهایت ناراحت شدند برای اینکه تمام این عده که با مفاخر الملک هستند مسلمان و ما نیز مسلمان و تمام ایرانی و ما نیز ایرانی هستیم اگر جنگ نمائیم چگونه میشود خون مسلمانها ریخته شود و اگر جنگ نکنیم ایشان برای قلع و قمع ما می‌آیند بالاخره ناچار شدند نامه‌ای برای مفاخر الملک نوشتند و توسط قاصد فرستادند به جمعه بازار ، مضمون نامه‌این است (خدمت حضرت مستطاب عالی آقای مفاخر الملک بعرض سلام مصدعم اولاً " بدانید سالها است که مردم در زیر ظلم و فشار اجانب گرفتار شده‌اند و صحنه خاک ایران جولانگاه قشون اجانب شده است ما یک مشت مردم دست از جان و مال کشیده‌ایم و گوشه جنگل را اختیار کرده ایم دور از انصاف و مروت است که مثل شما ملت ایران اقدامی برای قلع و قمع ما نماید خوبست از راهی که آمده اید برگردید و بروید برای رشت اگر روسها میل دارند که ما قلع و قمع شویم سالدات و قزاق خودشان را روانه دارند حیف است که خون جوانهای ایرانی بدست ایرانی ریخته شود . امضاء کوچک جنگلی) .

مفاخر الملک بعد از خواندن نامه به عوض اینکه جواب بدهد امر کرد چوب و فلک حاضر کردند و کتک زیادی به قاصد زدند و بعد از تنبیه مشارالیه را توقیف نمودند و نامه‌ای برای قنصل روس نوشت که من جمعه بازار را تصرف کرده‌ام و جنگلیان از جاهای خود متواری و به جاهای دیگر رهسپار شده‌اند و

از خوف این نامه را برای من داده اند ملاحظه خواهید فرمود انشاء الله با اقبال دولت اعلی حضرت امپراطوری روس به فوریت حضرات را قلع و قمع خواهم نمود . بعد از ارسال این نامه به رشت و پیش از آنکه عده مفاخر الملک شب را در جمعه بازار به صبح برسانند به آنجا حمله شد و پس از چندین ساعت زد و خورد عده مفاخر الملک را محاصره و بازار را آتش زدند و پس از کشته شدن عده ای از طرفین مفاخر الملک تسلیم شد و خواهش کرد که به او آزاری نرسانند و او را نزد میرزا کوچک خان ببرند که هر چه ایشان دستور فرمودند قبول دارم مجاهدین او را نزد میرزا کوچک خان بردند مفاخر الملک به محض دیدن میرزا کوچک خان اظهار پشیمانی کرد و تقاضا نمود او را ببخشند از آنجایی که میرزا کوچک خان کینه هیچ ایرانی را بدل راه نمی داد دستور داد او را در منزل یکی از مجاهدین نگهداری کنند و اذیت و آزاری نرسانند تا تکلیفش روشن شود ولی مجاهدین بدون اطلاع میرزا کوچک خان و مخفیانه او را کشتند و مهدی خان کرمانشاهی که یکی از همراهانش بود با چوب و چماق و داس و تبر مقتول شد و حاجی تقی فومنی را نیز به شدت کتک زدند وقتی این خبر به میرزا کوچک خان رسید نهایت افسوس خورد برای کشتن مفاخر الملک و قدغن اکید نمود که کسی به حاجی تقی فومنی کاری نداشته باشد و اکبر خان را مرخص کرد بعد از یک روز خبر این واقعه به رشت رسید که مفاخر الملک را با داس و تبر تکه تکه کرده اند و مهدی خان را شکم دریده و حاجی تقی هم توقیف شده است . اهالی رشت کسانی که با جنگلیان همراه بودند خیلی خوشحال شدند و تمام مردم به مفاخر الملک لعنت میفرستادند که چرا چنین اقدامی کرده است و خوب شد که بخواری خوار کشته شد و برای او شعری درست کردند که محرمانه از ترس روسها میخواندند

و شادی میکردند ، مردم معتقد بودند خوب شد که چنین آدم خائن و وطن
فروشی کشته شد تا سایر وطن فروشهای ایران که خود را مزدور خارجی قلمداد
میکنند از کرده های خود پشیمان شوند و بدانند عاقبت وطن فروشی اینگونه
سزاها را نیز دارد .

شعر مفاخر الملک بعد از کشته شدن

<u>ای کشته داس و تبر</u>	<u>سر کرده سیصد نفر</u>	<u>مفاخر مفاخر</u>
<u>رفتی به کسمابی خبر</u>	<u>افتاده ای آخر دمر</u>	<u>مفاخر مفاخر</u>
<u>گفتی در این دوران منم</u>	<u>برهم زن ایران منم</u>	
<u>حاکم در گیلان منم</u>	<u>مزدور در ایران منم</u>	<u>مفاخر مفاخر</u>
<u>برگو جوانانانت چه شد</u>	<u>آن شیر غرانت چه شد</u>	
<u>غلامحسین خانت چه شد</u>	<u>آن جسم بی جانت چه شد</u>	<u>مفاخر مفاخر</u>
<u>کو حاج تقی فومنی</u>	<u>کو مهدی خان یک منی</u>	
<u>رفتی به جنگ جنگلی</u>	<u>دیدی سزای خائنی</u>	<u>مفاخر مفاخر</u>
<u>برچشم عینک میزدی</u>	<u>طعنه به ایران میزدی</u>	
<u>بر ملک گیلان میزدی</u>	<u>بر اهل ایران میزدی</u>	<u>مفاخر مفاخر</u>
<u>نامه نوشتی آن زمان</u>	<u>قنسول گشته شادمان</u>	
<u>آوازه رفت تا اصفهان</u>	<u>فنا شوند جنگلیان</u>	<u>مفاخر مفاخر</u>

کسانی که در رشت از کارکنان روسها بودند نهایت پریشان شدند که مفاخر
الملک کشته شده است و جنگلیها دارای قوه و قدرت شده اند مبادا به رشت
آمده و آنرا تصرف نمایند . چاره ای موجود نبود و باز بنای بگیر بگیر در رشت
گذاشته شد و هر روزه ده تا بیست نفر را دستگیر و توقیف مینمودند به اتهام

اینکه برای جنگلیها از رشت اسلحه میفرستند و شاید نزدیک به نیمی از کسبه و اصناف رشت را توقیف کردند . عزت الله خان را با چند نفر از کسانشدستگیر کردند به اتهام اینکه شما که در حدود قومناات املاک دارید با جنگلی ها همراه هستید و آقایان رشت را هر یک به بهانه ای دستگیر نموده و توقیف میکردند و در بازار رشت مردم از کسب و کار افتاده و از ترس که شاید گرفتار بشوند از خانه های خود بیرون نمی آمدند و دادرسی هم نبود .

گرفتاری مجدد مشیر الممالک و برادرش خلیل خان بحکم قنصل روس

مشیر الممالک و برادرش خلیل خان در سیاهکل سر املاک خود بودند که از طرف قنصل روس حکم میشود که قزاق شبانه وارد سیاهکل شده و ایشان را در منزل که خواب بودند دستگیر مینمایند و هر چه اسباب قیمتی در آن خانه بود غارت میکنند و همان شبانه ایشان را به رشت برده مدتی در قنصلخانه نگاه میدارند و بعد در نظمیة رشت توقیف میکنند ، در نظمیة آنان را چند روزی در اطاق گارد محترمانه در توقیف نگه میدارند تا آنکه قنصل روس با خبر میشود که مشیر الممالک و خلیل خان را در نظمیة تا اندازه ای محترم داشته اند بنابراین فوراً از قنصلخانه با رئیس نظمیة که عبدالله خان سیف باشد تلفنی مذاکره میکند که من مشیر الممالک را ندادم که شما در اطاق گارد نگه دارید مگر برای شما مهمان فرستاده ام عبدالله خان جواب میدهد که من دستور داده ام در جمله دزد ها محبوس کنند اگر در اطاق گارد توقیف کرده باشند آن نایب صاحب منصب کشیک را مجازات خواهم نمود . عبدالله خان یکی از پارتیها و کارکنان

روس بوده است ولی غلامحسین خان نایب تهرانی میان اجزاء نظمیه خود را ایرانی دانسته و محبوسین پلتیکی روسها را که در توقیف ایشان بوده اند تا اندازه خدمت میکرد. بعد از مذاکره عبدالله خان سر زده به اطاق گارد وارد شد مشیرالممالک که مشغول خواندن روزنامه بوده روزنامه را از دست ایشان گرفت پاره پاره کرده و بنای حرف بد را گذاشت و فوری حکم کرد مشیرالممالک و خلیل خان را بردند در محبس دزدها و نهایت بی احترامی در حق غلامحسین خان نایب نمود، بعد از این وقایع هر چه میرفتیم دم درب محبس که شاید این آقایان را ببینیم ممکن نبود یعنی رئیس محبس که میرزا علی خان باشد اجازه نمیداد دیدم چاره ای نیست رفتم در اطاق تأمینات آشیخ حسین شهید زاده گیلانی را ملاقات کردم به ایشان گفتم که میروم دم درب محبس اجازه نمیدهند از شما استدعا دارم که یک کاری بکنید تا ما بتوانیم هر روزه یک دفعه در حضور آژانها آقایان را ببینیم و به اتفاق آقای شهید زاده رفتیم نزد عبدالله خان و با زحمات زیاد شهید زاده از عبدالله خان حکمی گرفت برای میرزا علی خان رئیس محبس که روزی یکدفعه بروم دم درب محبس آقایان را با حضور آژانها ملاقات نمایم، از این به بعد روزی یک دفعه میرفتم دم درب محبس و به موجب حکم عبدالله خان آقایان را میدیدم و راجع به لباس یا خوراک و وسایل اقدام میشد و غیر از حرفهای معمولی از چیز دیگری اجازه سخن نداشتم. حاج سید-رضی که در تهران بود هر روزه بوسیله ایشان به وزارت داخله که آقای سپهدار اعظم گیلانی بوده اند تلگراف میکردم و مبلغ یکصد تومان بدفعات-بابت پول تلگراف دادم ولی ابداً نتیجه نداشت و جواب تلگراف که توسط کار گزار گیلان می آمد به گوش قنصل روس فرو نمیرفت عاقبت مدت سه ماه این دو

برادر در توقیف بودند و بعد از سه ماه بازحمات زیاد حاج سید رضی در تهران قرار شد که خلیل خان را به خراسان تبعید نمایند ولی مشیر الممالک در حبس باشد بعد از رسیدن این حکم خلیل خان را از نظمیۀ آوردند در کارگزاری رشت توقیف کردند کارگزار که باقر خان عظیمی نظم الملک باشد اظهار میداشت که به خلیل خان از طرف دولت حکم شده است و باید برود در خراسان مقیم باشد خلیل خان در خواست داشت که اجازه بدهند برود تهران و میگفت مقاصد دولت این است که در گیلان نباشم دیگر چرا به خراسان باید رفت ، در هر حال اجازه ندادند و عاقبت فشار آوردند که باید به خراسان بروید و حکم صادر شده باید اجرا گردد چون چارمای نبود در روز پنجشنبه سنه ۱۳۳۶ هـ. ق از کارگزاری تذکرهها راداده و خلیل خان با یک نفر پیشخدمت کارگزاری و دو نفر قزاق برای انزلی حرکت داده شد .

تبعید خلیل خان به خراسان و ملازمت من با ایشان

و من هم با ایشان عازم شدم ولی مشیر الممالک به همان حال در نظمیۀ توقیف بود . ظهر همانروز وارد انزلی شدیم و تا وقت حرکت پراخوت^۱ در آنجا بودیم مامورین با ما داخل پراخوت شده و لحظه ای قبل از حرکت خارج شدند . خلیل خان اطاق درجه اول را کرایه کرده بود به سی و پنج منات^۲ ، من اطاق درجه دوم را گرفته بودم به مبلغ بیست و پنج منات ، در اطاقی که من منزل داشتم سه تختخواب بود و دو تای دیگر را دو نفر از صاحب منصبان

۱ - کشتی

۲ - واحد پول روسیه

روسی در اختیار داشتند و هر دو نفر گرجی و جوانهای نهایت مودبی بودند . وقت شام شد میزبانهای پراخوت خبر دادند که بیائید برای صرف خوراک چون سفر اولم بود به شام میل نداشتم و حالم قدری منقلب شده بود آن دو نفر گرجی حرکت کردند و به زبان ترکی به من گفتند بیائید برویم شام بخوریم . جواب دادم که میل ندارم گفتند شما که بیست و پنج منات پول داده اید پانزده منات کرایه تخت خواب شماست و ده منات دیگر برای خوراک است چگونه میشود خوراک نخورید پس این ده منات شما بی جهت داده شده قدری خندیدیم و حرکت کردیم رفتیم برای شام اکثر مسافرین پراخوت حاضر بودند از جمله دکتر جلال رشتی که برای تفلیس میرفت موقع غذا خوردن دیدم دکتر جلال با وجود خوراکیهای متفاوت ، کته با خورشت با خود آورده است نهایت خندیدم برای اینکه دکتر در پراخوت از روی حکمت خودش کته با خورشت میخورد . بعد از صرف شام رفتیم باطاقهای خود صاحب منصبهای گرجی نهایت از جنگلیان گیلان تعریف میکردند که مردم شجاعی هستند و میگفتند که روسها از ایشان واهمه زیاد دارند فردای آنروز چهار ساعت مانده به غروب جمعه وارد بادکوبه شدیم . از پراخوت که خارج شدیم در سرگُریی^۱ بادکوبه تمام اسبابهای ما را تفتیش کردند و بعد تذکره ها را از ما گرفتند رفتیم روبروی باغ بلوار گانتور^۲ امین التجار محمد جعفران که صاحب عمارت سنگی رشت بود و در بادکوبه تجارت داشت امین التجار ما را به منزل خود برد و شب را در آنجا بودیم فردا به

۱- اسکه بندر .

۲- تجارتخانه .

اتفاق برادر زن امین التجار که عباس آقا و هادی آقا بودند برای تفریح بیرون آمدیم و اندکی گردش کردیم و برای ناهار برگشتیم منزل بعد از صرف غذا به امین التجار گفتم که تذکرها را از ما گرفته اند چه وقت به ما پس میدهند جواب داد چون که این روزها در بادکوبه اغتشاش است اگر تذکرها را به قنصلخانه ایران بدهند مزاحمت ایجاد خواهد نمود گمان میکنم هنوز در کمیساریا باشد و به قنصلگری نداده اند خوب است چند مناتی با جزای آنجا بدهید و تذکرها را بگیرید ما هم قبول کردیم من به اتفاق هادی آقا رفتیم برای کمیساریا دیدم هنوز تذکرها را به قنصلگری ایران نداده اند با زحمات زیاد قرار دادیم دوازده منات بدهیم و تذکرها را بگیریم که دیگر به قنصلگری ایران نرسد، پس از پرداخت این پول تذکرها را محرمانه به ما دادند آمدیم برای منزل از ما سؤال کردند چه کردید جواب دادیم دوازده منات دادیم و تذکرها را گرفتیم خیلی خندیدیم چرا که گمان میکردیم فقط ادارات ایران اینگونه رفتار میکنند معلوم شد که ادارات خارجی هم در فکر دزدی و خیانت به دولت خود هستند بعد از آن شب توقف در بادکوبه فردا بلیط پراخوت گرفته و برای تازه شهر حرکت کردیم در این پراخوت چند نفر از قره داغیها با ما هم اطاق بودند که اسباب قساق از روسیه برای خراسان میبردند بعد از لحظه ای که ایشان مسبوق شدند ما ایرانی هستیم از ما سؤال کردند که میگویند در ایران عده ای با روسها جنگ میکنند که ایشان را جنگلی میگویند جنگل چه جایی است آیا شهر جنگل بزرگ است از این حرف خنده ام گرفت سؤال کردند چرا خنده میکنی جواب دادم از سؤال عجیب و غریب شما جنگل که شهر نیست جنگل جایی را میگویند که دارای درخت زیاد است و آبادی کم دارد و این عده را که جنگلی

میگویند کسانی هستند که از شهر خارج شده و جنگل را اختیار کرده اند و برضد هر خارجی اقدام میکنند خواه روسی باشد خواه دیگران، این حرف را که از من شنیدند تاسف خوردند که ایکاش ما ایرانی بودیم و میرفتیم در نزد ایشان و برای حفظ ناموس وطن داد آزادی میدادیم. فردا بوقت ظهر وارد تازه شهر شدیم و نزد مشهدی حسین نامی از اهل رشت که در تازه شهر دکان بقالی داشت رفتیم و مدت یکساعت در آنجا بودیم و بعد از صرف چای بلیط قطار گرفتیم و بطرف عشق آباد حرکت کردیم در قطار یک اطاق درجه دو داشتیم که دوازده منات کرایه کرده بودیم در همان اطاق هشت تخت خواب بود و هشت نفر مسافر با هم بودیم آقای سید علی نام تهرانی هم از بادکوبه با ما عازم خراسان شدند و دو نفر زن روسی هم با ما در آن اطاق بودند که غالبا " به بافتن جوراب مشغول بودند و دو نفر هم از اهالی سمرقند بودند، در طی راه آقا سید علی تهرانی که آواز بسیار خوبی داشت به زبان ایرانی بخواندن آواز مشغول شد این دو زن روسی دست از جوراب بافی کشیدند و در فکر آواز آقا سید علی شدند ما هم تشویق میکردیم و چهچه آواز آقا سید علی بلند بود تا اینکه یکی از این زنهای روسی بنای گریه گذاشت و گریه زیادی کردن دیگر در فکر چای شد و چای حاضر کرد و به همه ما هر کدام دو فنجان چای داد چون صحبت در گرفت از این زن سؤال کردم که سب گریه چیست؟ اظهار داشت که دارای چهار پسر جوان بوده بعد از پیش آمد جنگ دولت روس با آلمان دو پسرش را بردند برای جنگ و بعد از یک ماه دو پسر دیگر را نیز برده اند و بعد از مدتی هم خبر رسید که هر چهار نفر در جنگ آلمان کشته شده اند برای این زن فقط شوهرش باقی بود که آنهم مدت یکماه است که با مر دولت به ایران اعزام شده است معلوم شد چون این زن

فوق العاده داغ دیده است حالیه با شنیدن این آواز غمگین شده و گریه میکند .
 بعدا " به زن گفتم که در باب شوهر خاطر جمع باشید در ایران ابداء " جنگ مهمی
 وجود ندارد و اکثر قشون روس کاملاً " راحت هستند این زن نگاه حسرت آمیزی
 بمن کرد و گفت که میگویند در ایران طایفه ای با روسها جنگ میکنند که جنگلی
 هستند و روسها را میگیرند و زنده زنده آتش میزنند جواب دادم که دروغ است
 ابداء " در ایران جنگ نیست و شما این حرف را از کجا شنیده اید گفت که مدت
 سه ماه است که من با این زن مامور صلیب احمر دولت در تغلیس بودم و این
 حرف در آنجا انتشار داشت بعد از مکالمات زیاد با این زن روس عجب کردیم
 که چه وقت اسم جنگلیها به این ترتیب بخارجه رسیده است ، از هر جهت
 صحبت پیش می آمد تا رسیدیم به عشق آباد که از این راه به مشهد برویم
 شنیدیم که عشق آباد نهایت متشنج است زیرا از طرف دولت روسیه دستور داده
 شده که به ترکمنها اسلحه میدهند و بطرف ایران اعزام میدارند این بود که
 فوری تجدید بلیط کرده با قطار برای قهقهه حرکت کردیم و غروب همان روز
 وارد قهقهه شدیم و در نزد قاسم اوف نام ترک که در قهقهه صاحب زندگی بود
 منزل گرفتیم شب را گذرانده و فردا را هم در قهقهه ماندیم روز دیگر قاطر
 کرایه کرده حرکت کردیم برای خاکستر^۱ ایران و با ما در حدود صد نفر زوار
 ایرانی هم عازم خراسان بودند پس از رسیدن به قهقهه اسبابها را باز نمودیم
 که تفتیش نمایند که اسباب قاچاق از روسیه به ایران برده نشود مخصوصاً "
 اکیدا " قدغن بود که کسی از روسیه طلا به خارج نبرد از جمله مسافرین مشهدی

مصیب نامی بود از اهالی اردبیل که در تغلیس تجارت داشت ایشان اندازه هزار منات طلا داشتند و نهایت پیریشان شد که اگر این طلا را ببینند از من خواهند گرفت و جریمه هم خواهند کرد هر چه ملاحظه کردیم تا چه کنیم که این طلاها را از ما نگیرند چاره ای ندیدیم و چون روسها موقع تفتیش به اسبابهای ما نزدیک میشدند مشهدی مصیب هم پیش ما بود به ایشان گفتم امانت شما را به من بدهید فوراً " داد منم توبره قاطر را از روی بار برداشتم و طلا را گذاشتم داخل توبره قدری هم گاه ریختم و برگردن قاطر آویزان نمودم و حیوان مشغول خوردن گاه شد تمام اسبابهای ما را بازدید کردند و از ما رد شدند و اثری از قاچاق ندیدند و قتیکه رسیدند به اثاثیه اهالی قره داغ که قاچاق میبردند جعبه بزرگی بود مربوط به اسداله نام قره داغی که گویا در آن جعبه منات طلا و هفت تیر و ده تیر و فشنگ وجود داشت و قتیکه آمدند جعبه را باز کنند اسداله ملاحظه کرد میان این مفتشین یک نفر ترکمن است محرمانه صد منات کاغذی^۱ باو داد و او هم گرفت سایرین که نزدیک شدند آنکه صد منات گرفته بود گفت من تفتیش کردم و در جعبه فقط روغن^۲ پوتین است که برای خراسان میبرند و دیگر جعبه را باز نکردند ولی از اثاثیه یک نفر دیگر قدری ورشو آلات در آوردند اثاثیه را گرفته و مشارالیه را توقیف کردند به ما اجازه دادند برویم قاطرها را بار کردیم و حرکت نمودیم به اندازه نیم فرسخ افسار قاطری که در داخل توبره آن طلا را گذاشته بودم گرفته تا از نظر ناپدید

۱ - اسکناس.

۲ - واکس کفش

شدیم آنوقت توبره را از گردن قاطر در آوردم طلاها را به مشهدی مصیب دادم از این اقدام من نهایت خوشحال شد چرا که این کار نسبتاً "عجیب بوده و هزار منات طلا در این زمان پنجهزار تومان به پول ایران قیمت داشت .

غروب همانروز وارد گمرک ایران شدیم تذکره ها را دادیم به رئیس گمرک و رفتیم منزل گرفتیم تا دو ساعت از شب گذشته دیدیم یکنفر آمده که با آقایان رشتیها رئیس گمرک کاری دارد به خلیل خان گفتم برویم گفت شما بروید ببینید مطالب چیست به گمرک مراجعه کردم به خدمت رئیس رسیدم بعد از نیم ساعت که مرا به حضور پذیرفت گفتند شما اهل رشت هستید ؟ گفتم بلی گفتند چرا تذکره های شما را ندادید در بادکوبه به قنصلخانه ایران مهر بزنند جواب دادم چون پراخوت حاضر بود نتوانستیم معطل شویم گفتند حالیه باید چهارده قران و صد دینار بدهید جواب دادم که این مبلغ برای چیست ؟ گفتند چون تذکره های شما را از بادکوبه قاچاقی آورده اید و به قنصلخانه ارائه نداده اید برابرقانون باید چهارده قران و صد دینار جریمه بپردازید جواب دادم که قانون ایران همیشه بخوبی اجرا میشود و مبلغ را پرداختم و عرض کردم مرخصم ؟ جواب داد خواهشمندم شام را نزد من باشید عرضی خدمت شما دارم مانند ما اینکه شام و مشروبات حاضر کردند من از خوردن مشروبات امتناع کردم باین خیال که شاید از من حرفی سؤال بکنند مبادا من اظهار اطلاع نمایم بعد از مدتی که مشغول شام شدیم سؤال کردند که مشروب میل نمیکنید ولی خواهشمندم گزارشات گیلان را برای ما بیان کنید جواب دادم که گیلان گزارشی ندارد و امنیت برقرار است گفت آقا اگر شما خیال میکنید من قصد بدی از این سؤال خود دارم بخداوند قسم که من خود را یکی از افراد ملت ایران و ایرانی پاک

نژاد میدانم فقط مقصودم این است که بدانم جنگلیان گیلان دارای قوه و قدرت شده‌اند یا خیر؟ جواب دادم که ما در رشت سکنی داریم شما خودتان میفرمائید که جنگلیان، ما از جنگل خبری نداریم گفت آقا استدعا دارم اگر خودتان را ایرانی میدانید اینگونه بمن جواب ندهید اگر بخواهید بدانید که من بی اطلاع گمان نکنید من تمام گزارشات جنگل را میدانم ولی چون سرکار از رشت آمده‌اید یقین از من بهتر مسبقاً استدعا دارم که از من چیزی را پنهان نکنید بعد از این بیانات رئیس گمرک بر من یقین شد که مقصود ایشان اطلاع از اوضاع جنگلیان میباشد قدری از جنگ عبدالرضا خان و قزاقها و سالداتهای روس برای ایشان گفتم بعد سؤال کرد که شنیدم مفاخر الملک همه کاره قنصل روس در رشت بوده است که تمام گیلانیان از ظلم و تعدی او به تنگ آمده بودند با عده‌ای جهت جنگ بطرف جنگل رفته و کشته شده‌است عرض کردم بلی عاقبت با همه خیانت و وطن فروشی با داس و تبر و چوب کشته شد ایشان خیلی خوشحال شدند بعد سؤال کردند که هرگز اهالی گیلان در این ایام زمستان مسافرت نمیکنند شما چرا در این روزها مسافرت میکنید لابد بی علت نیست من سکوت اختیار کردم و جواب ندادم عاقبت اصرار زیادی کرد به ایشان گفتم در این ایام از طرف قنصل روس در رشت حکم شده بخاطر اوضاع جنگل بسیاری از معتمدین رشت را توقیف نمایند از جمله مشیر الممالک و خلیل خان و بعد از سه ماه زندان حکم شد که خلیل خان در گیلان نماند و به خراسان برود ولی مشیر الممالک که اخوی بزرگ ایشان است هنوز در رشت توقیف میباشد رئیس گمرک از شنیدن این حرف نهایت ناراحت شد که چرا ملت ایران باید همیشه در زیر ظلم و فشار خارجی باشد بعد گفت خلیل خان چرا پیش ما نیامد جواب دادم از رنج راه نقاوت

داشت ، پس از صرف جای اجازه گرفتم بروم منزل وقت حرکت چهارده قران و صد دینار پرداختی را بمن پس داد هر چه اصرار کردم چاره نشد وجه را گرفتم و برگشتم ، صبح برف می بارید هر چه فکر کردیم دیدیم چون تمام مسافرین خیال حرکت دارند ما هم بناچار قاطرها را آماده و حرکت نمودیم .

حرکت از خاکستر برای قریه خرک ده و

گرفتار شدن در برف شدید

چهار ساعت از روز بالا آمده بود که از خاکستر حرکت کردیم دو فرسخ ونیم راه طی شده بود و از دره تا بالای کوه یک فرسخ دیگر تقریباً " باقی است قاطر باید از دره به بالای کوه برود در حالیکه تمامی راه از سنگهای بزرگ پله پله مانند تشکیل شده است از روی این سنگها رفت و آمد نهایت مشکل بود و اگر دست و پای قاطری از روی پله های سنگی رد شود تا بدره رسیدن هزار تکه خواهیم شد ، در دره آب جاری بود و در کوه برف بطور شدید میبارید که چشم نمیتوان باز کرد با زحمت زیاد نیم فرسخ بالا رفتیم دیدیم برف زیاد است و به هیچ وجه نمیشود راه را معلوم نمود مکاریها نمدها را از روی قاطر برمیداشتند و زیر دست و پای آن فرش میکردند تا شاید حیوان بتواند با این عمل خود را به بالای کوه برساند عاقبت کار بجائی رسید که تمام قاطرها در برف ماندند و مسافرین پیاده شدند با زحمت زیاد خود را به بالای کوه رساندم دیدم چنان برف زده است که ابداً " چیزی جز برف دیده نمیشود به مانند آنکه کوه و دره مطابق هم است بارش برف هم بشدت ادامه داشت دیگر نتوانستیم انتظار

قاطرها را بکشیم و پیاده جراه افتادیم و پس از مدتی نسبتاً " از پا در افتادیم و کار بقدری بر ما سخت شد که لباسها برای ما سنگینی میکرد بناچار پالتوو سایر لباسهای اضافی را بدور انداختیم و یک وقت با خبر شدم که تمام موی سر و مژه چشم خلیل خان از شدت سرما یخ بسته و داخل برف افتاده و قادر به حرکت نیست فریاد کشیدم که تکلیفمان چیست ؟ مشهدی علی آقای زنجانی آدم بسیار زرنگی بود آمد و بنا کرد خلیل خان را مالیدن تا اینکه قدری قادر به حرکت شد بازوی ایشان را گرفتیم تا رسیدیم یک فرسخ مانده به قریه خرک ده در اینجا سنگ بزرگی وجود داشت که سطح آن خیلی وسیع و زیر آن تا اندازه ای خالی بود رفتیم در زیر این سنگ پناه گرفتیم تا سه راس از قاطرها رسیدند فوری خلیل خان را سوار کردیم و با دو نفر دیگر از مسافرین برای قریه حرکت کردیم ما هم پیاده براه افتادیم یکساعت از شب گذشته وارد قریه خرک ده شدیم منزل گرفتیم هیزم و دغال خریده آتش افروختیم و لباسها را خشک کردیم تا صبح که از مسافرین دیگر خبر گرفتیم معلوم شد چهار نفر از مسافرین در بین راه زیر برف هلاک شده اند و از مکاریها خبر رسید که شش راس قاطر نیز در زیر برف مانده است . در صورتیکه امروز هوا آفتابی و شفاف است قاطرها را حاضر کرده و از قریه خرک ده برای قریه اندروق حرکت کردیم مقداری که دور شدیم دیدیم زمین سیاه است و ابداً " برفی نباریده است یکساعت مانده به غروب همانروز وارد اندروق شدیم و منزل گرفتیم اندروق جای با صفا و خوش آب و هوایی است از اندروق تا مشهد سه فرسخ راه است . آن شب هوا مهتابی بود و دو ساعت مانده به صبح از اندروق به سوی مشهد حرکت کردیم طلوع آفتاب وارد مشهد شدیم و در پائین خیابان روبروی صحن کهنه از میرزا بابا

نام زنجانى منزل کرایه کردیم و بعد از ظهر همانروز پس از استحمام برای زیارت به صحن مطهر حضرت رضا (ع) مشرف شدیم و شکر یزدان پاک را بجا آوردیم برای اینکه با این همه زحمات و مرارت حیاتی باقی است بعد از نماز مغرب به منزل برگشتیم . در این زمان کامران میرزا نایب السلطنه ایالت خراسان بود فردای روز ورود ما داماد نایب السلطنه که صدرالشریعه پسر آقا حاج سیدحسین آقا رشتی بود مسبوق شدند که خلیل خان به خراسان آمده است ملازم خود را که مشهدی رضا قلی خان باشد روانه کرد و خلیل خان را به منزل خود احضار نمود خلیل خان از رفتن امتناع ورزید مجدداً " ملازمان آمد و اثاثیه خلیل خان را برداشته و بردند منزل به ناچار غروب همانروز رفتیم منزل صدرالشریعه . مدت بیست و پنج روز در مشهد بودیم و بعد دلیجان کرایه کرده از راه خشکی بسوی تهران حرکت نمودیم و جائی توقف نداشتیم تا به نیشابور رسیدیم ، آقای مؤید السلطان که از کسان آقای موثق الملک رئیس مالیه نیشابور بود و سابقه دوستی با خلیل خان داشت بعد از ورود ما به نیشابور خلیل خان را به منزل خود برد و ناهار رادر خدمت مؤید السلطان بودیم و بعد از صرف ناهار و چای حرکت کرده رسیدیم به سبزوار و یکشب در آنجا توقف کردیم فردا از سبزوار حرکت کرده و بشاهرود رسیدیم ، شاهرود جای با صفایی است آب و هوای خوبی دارد شب را در آنجا توقف کرده بعد از ظهر فردا بسوی دامغان روانه شدیم و شب را در دامغان بودیم فردا قدری در بازار دامغان گردش نموده عصر همانروز از دامغان بسوی سمنان حرکت کردیم و دو ساعت از روز بالاآمده بود که وارد سمنان شدیم ناهار در چاپار خانه قدیم سمنان صرف شد بعد از ناهار حرکت کردیم و دیگر جائی ماندگار نشدیم تا رسیدیم به ایوان کیف و

شب را آنجا توقف نمودیم و فردا را بسوی تهران حرکت و دو ساعت از شب گذشته وارد تهران شدیم ، رفتیم در سرچشمه کوچه میرزا محمود وزیر منزل حاج سیدرضی رشتی و از مشیر الممالک خبر گرفتیم دیدیم هنوز در رشت توقیف است خیلی افسوس خوردیم ، خلیل خان از روزی که وارد تهران شد مرتبا "در فکر استخلاص برادرش بود و مدت یک ماه که از ورود ما به تهران گذشت خبر رسید دولت استبدادی امپراطور روس را ملت روس عزل نموده و صدای آزادی بلشویک در روسیه انتشار پیدا کرده است و عاقبت پادشاه مستبد خود را نابود کرده اند .

در این ایام هر ایرانی که به علت بلشویکی در حبس روسها بود آزاد شد و قشون روس که در خاک ایران مستقر بود بیرق بلشوک را بجای بیرق امپراطوری استبدادی روسیه نصب کردند و صاحب منصبان خود را اخراج میکردند که شما آزادیخواه نیستید و باید درجه های استبدادی را از خود دور کنید و علامت بلشویکی بر خودتان نصب ننمائید ، هر که قبول آزادیخواهی میکرد علامت بلشویکی نصب مینمود و هر کسی قبول نمیکرد او را دستگیر و شاید اعدام میکردند ، در قزوین بسیاری از صاحب منصبان خود را برای همین منظور اعدام کردند ایرانیها که در زیر ظلم و فشار روسها بودند آسوده شدند و قشون روس مقیم ایران به طرف روسیه حرکت کرد و دست از جنگ کشیدند و خداوند این بلای بزرگ را از سر ایرانیها برداشت .

بعد از این پیش آمد چند ماهی در تهران بودیم و سپس به رشت حرکت نمودیم وارد قزوین شده پس از سه شب توقف در قزوین از آنجا بسوی دیلمان رفتیم دو شب در راه بودیم و روز سوم رسیدیم به قریه بابا ولی که یک محل از

حکومت نشین دیلمان است اهالی دیلمان از آمدن ما با خبر شدند و تعداد یکصد نفر از بزرگ و کوچک باستقبال ما آمدند و بالاخره با سبیلی که یکی از محلات بزرگ دیلمان است و تمام خوانین در آنجا مسکن دارند رسیدیم و مدت یکماه در آنجا که ولایت حقیقی ما است بودیم بعد برای رشت رفتیم .

در این زمان همه در رشت خود را جزواتباع و کارکنان جنگلیان میدانستند و جنگلیها هم نهایت ترقی کرده بودند و رشت در تصرف جنگلی ها بود . امیر بختیار شاهسون خلخالی از طرف جنگل به حکومت رشت منصوب شده بود و منزل سپهدار اعظم را کمیته امنیتی رشت قرار داده بودند و یک عده از مجاهدین جنگل به ریاست مشهدی علیشاه در آنجا منزل داشتند که امنیت رشت در دست ایشان بود و در چهار سرا خانه مدبر الملک را کمیسیون جنگ قرار داده بودند و در آق سرا خانه حاجی احمد را اداره وجوهات قرار داده و در سبزه میدان منزل عزت الله خان کمیته نمایندگان شده بود ولی مرکز جنگل در کسما قرار داشت . در حدود فومنات جاده شوسه درست کرده بودند و در هر نقطه فومنات درشکه کار میکرد .

دکتر حشمت طالقانی مرکز خود را در لاهیجان قرار داده و لاهیجان که یکی از شهرهای شرقی گیلان است الی تنکابن به دکتر حشمت سپرده شده بود و نواحی سیاهکل و دیلمان و عمارلو و پیرکوه تا سرحد قزوین نیز تحت نظر دکتر حشمت است که به هریک از این ولایات حکام فرستاده و اداره ای دایر نموده است و همه امور با اجازه ایشان انجام میشود .

از رشت تا آستارای ایران الی اردبیل مربوط به مرکز کل کسما است که حکام هر یک از این ولایات از کسما اعزام میشود . هر یک از حکام ولایات هر

روژه اوضاع حدود خود را به کسما راپرت میدهند و از طرف دکتر حشمت نیز یومیه راپرت وقایع آن حدود به کسما داده میشود. در صومعه سرا اداره کل امنیه جنگل تشکیل شده و هر یک از ولایات که در تصرف جنگلیان است از طرف این اداره به آن نقاط سوار اعزام شده است.

در کسما چهار اداره وجود داشت که مهمترین آن مربوط به کمیته اتحاد اسلام بوده است دومین اداره مربوط به کمیسیون جنگ بود که به ولایات عده اعزام میداشت اداره سوم مربوط به امور داخله بوده است که حاکم هر ولایت راپرت اوضاع خود را به این اداره ارسال میداشت و بعد از این اداره با اداره کمیته اتحاد اسلام ارسال میشد، اداره چهارم بنام اداره حکومتی بوده است که بعرض حال اهالی رسیدگی میکرد.

میرزا کوچک خان در قریه گوراب زرمخ که مالکیت آن متعلق به حاج سید رضی گیلانی است اداره نظام تشکیل داده و چند نفر صاحب منصب ژاندارمری از تهران و چند نفر صاحب منصب نظمیه نیز از رشت به آنجا اعزام شدند که در شمار معلمین اداره نظام جنگل هستند. گوراب زرمخ مرکز کوچک خان و کسما مرکز حاجی احمد کسمائی است.

اوضاع جنگلیان را که مشاهده میکنیم عقل متحیر میشد که این ترتیبات چه وقت فراهم شد که اینقدر ایشان دارای قوه و قدرت شدند و شرق و غرب گیلان را در تصرف خود داشته و تمام عایدات از مالیات و غیره نیز در دست ایشان قرار گرفته است و قزاقها و سربازهای دولت مقیم گیلان نیز تماما " در تحت حمایت جنگلیان بوده و حقوق ایشان از درآمد جنگل پرداخت میشده است. اسامی کسانی که در این ایام از طرف جنگل متصدی امور بودند:

عزت الله خان ، رئیس کمیته نمایندگان در رشت .

میرزا اسماعیل خان ، رئیس نظمیہ رشت .

میرزا مشهدی علی خان ، رئیس اداره وجوهات .

امیر بختیار خلخالی ، حکومت رشت .

مشهدی علیشاه ، رئیس کمیته امنیت .

کربلانی ابراهیم ، رئیس کمیسیون جنگ .

عطاء السلطان ، معاون کمیسیون جنگ .

دکتر ابوالقاسم خان و سید عبدالوهاب و حاج سید محمود و چند نفر از

معتدین دیگر اعضای کمیته تقویت اتحاد اسلام .

شیخ محمود ، رئیس اداره وجوهات کسما .

نادر میرزا ، رئیس شعبه داخله کسما .

میرزا مهدی خان وکیل الدوله ، حکومت کسما .

رئیس تمام این ادارات حاجی احمد کسمائی است و از طرف میرزا کوچک

خان ، وقار السلطنه رئیس کل امنیت جنگل در صومعه سرا تعیین شده بود .

اسامی بعضی از سرکرده های مجاهدین غیر نظامی جنگل که در این راه

زحمات فراوان کشیده و جان فشانی کرده اند و مردم شاهد جان فشانی آنها

برای حفظ ناموس و استقلال وطن بوده اند بقرار زیر است و شایسته است که

نام نیکشان به یادگار بماند :

مشیر الممالک دیلمانی .

عبدالحسین خان طوالشی .

اسکندر خان رشتی .

کربلائی حسین رئیس

خالو قربان کرد .

میرزا مراد کرد .

در میان تمام عده غیر نظامی جنگلیان عده کردها از همه بیشتر معروف

به رشادت بودند و هرکجا اعزام میشدند با فتح و نصرت مراجعت میکردند .

نصرت الله خان سلطان ، رئیس مدرسه نظام ملی گوراب زرمخ .

شاپور خان پسر لواء الملک .

رضا خان پسر اعتماد الملک .

ایوب خان .

یونس خان .

عبدالعلی خان ،

کریم خان .

صادق خان .

رضا خان ، . . . نایبان پیاده نظام در نظام ملی گوراب زرمخ .

صمد خان ، نایب رئیس مخزن اداره جنگل

سلطان داودخان ، رئیس سواره نظام .

مهدیقلی خان .

علی حسین بیک .

سلیمان خان .

محمد تقی خان رشتی ، نایبان سواره نظام در نظام ملی گوراب زرمخ .

ارسطو خان قفقازی ، رئیس توپخانه نظام ملی .

محمد خان ، نایب توپخانه گوراب زرمخ .

علی اکبر خان کاپیتان ، فرمانده ایتالیه ^۱ اول در گوراب زرمخ .

کریم خان نایب ، منشی ایتالیه اول .

میرزا مهدی خان ، آجودان ایتالیه اول .

ماژور محمود خان ، معاون رئیس تشکیلات در گوراب زرمخ .

میر صالح خان .

میرزا علیخان .

آقای ضیا الدفتر ، . . . دفتر داران تشکیلات گوراب زرمخ .

میرزا کوچک خان ، رئیس تشکیلات گوراب زرمخ .

گرچه تمام ادارات جنگلیان با همت میرزا کوچک خان تشکیل شده بود و تمام این اساس تحت مساعی ایشان شکل یافته بود ولی بعد از تشکیل ادارات شخما " فقط رئیس تشکیلات نظام را قبول کردند و مرکز خود را در گوراب زرمخ قرار داده و بسایر ادارات هم سرکشی میکردند .

میرزا کوچک خان بسیار مایل بود که اداره نظام ترقی نماید و روز و شب در فکر اجزاء و اتباع جنگلیان بود و بارها از ایشان شنیده شده است که میگفت دلم بحال این جوانهای غیور که دست اتحاد با من داده اند میسوزد برای اینکه این روزگار بیوفا است و هر روز بکام یک فرقه گردش میکند ولی تمام ایرانیان باید بدانند که من ابداً " خیال ریاست ندارم و تمام فکرم متوجه این مردمی است که برای حفظ ناموس و وطن پرستی قیام کرده اند و از خداوند

امیدوارم که مردمان ایران را از دست خارجیها آزاد نماید و ظلم و ستم خارجی از سرملت اسلام برداشته شود .

میرزا کوچک خان در موقع اقدام و انجام کارها خود را مثل یک سرباز جنگلی میدانست و همیشه تکرار میکرد که امیدواری من شما جوانها هستید که برای استقلال وطن جان فشانی میکنید .

به جنگل راپرت رسید که نفرات روسها از خط کرمانشاهان برای مراجعت به روسیه در حرکت هستند و بهر یک از شهرهای مملکت که میرسند غارت میکنند و از قراری که رسیدگی شد بشهرهای همدان و قزوین صدمه و خسارات زیادی وارد کرده اند کسی هم در آن حدود قادر به جلوگیری از روسها نبوده است . میرزا کوچک خان مقرر داشت عده ای از مجاهدین غیر نظامی بروند و درمنجیل (بالا بالا) سگربندی نمایند تا از ورود روسها جلوگیری شود که خود سرانه داخل خاک گیلان نشوند و اهالی گیلان به مانند سایر ولایات دچار زحمت و مرارت باقی مانده سربازان تزاری روس قرار نگیرند .

حرکت مشیر الممالک دیلمانی با عبدالحسین خان

طوالشی و کربلائی حسین با عده ای بطرف منجیل برای

جلوگیری از حرکت روسها بطرف گیلان

حسب دستور میرزا کوچک خان مشیر الممالک و عبدالحسین خان طوالشی و کربلائی حسین با چهار صد و پنجاه نفر مجاهد غیر نظامی که تمامشان دل پری از روسها داشتند بطرف منجیل حرکت نمودند ، از اول منجیل تا الی بالا

بالا و حدود لوشان سنگر بندی کرده توقف نمودند تا اینکه روسها از خط قزوین وارد بالا بالا شدند ، از ورود روسها جلوگیری شد و به آنها اطلاع داده شد که ما ما موریم از شما جلوگیری کرده که خود سرانه داخل خاک گیلان نشوید روسها هم با خبر بودند که جنگلیان دارای قوه و قدرت میباشند و با زور قادر بر ورود به خاک گیلان نیستند . از طرف قشون روس نماینده ای خدمت سرکرده های مجاهدین فرستاده شد که ما کاری بکار اهالی گیلان نداریم فقط اجازه بدهید که از خاک گیلان عبور نمائیم و برویم برای وطن خود که روسیه باشد ، سرکرده مجاهدین با تلفن به کمیته مقدس اتحاد اسلام در کسما خبر داد و از طرف کمیته اجازه داده شد که دویست نفر به دویست نفر به گیلان وارد و برای روسیه بروند ولی داخل در بازار و شهر رشت نشوند و اگر هم برای خرید یا کارهای لازمی باید داخل شهر شوند بی اسلحه باشند چنانچه دیده شود که سالدات یا قزاق روسی مسلح داخل شهر رشت بشود صاحب منصبان ایشان به مجازات برسند . روسها لاعلاج این شرایط را قبول کردند دویست نفر بدویست نفر با اجازه سرکرده های مجاهدین مقیم منجیل می آمدند از بیرون شهر رشت برای روسیه میرفتند و وقتیکه دویست نفر اول وارد در بندرانزلی میشدند که بطرف روسیه حرکت کنند آنوقت دویست نفر دیگر از بالا بالا حرکت میکردند .

قشون روس با میل خود تمام اسلحه و مهمات جنگی را به نمایندگان جنگلیان تحویل میدادند و در عوض قیمت آن پول و برنج میگرفتند ، بارها دیده شد که ده نفر سالدات روس تحت حمایت فقط یک نفر از مجاهدین جنگل بوده است عاقبت کلیه قشون روس با این قرار داد از خاک گیلان عبور کردند و با وجود اینکه بارها از روسها شنیده شده بود که رشت را در وقت مراجعت به

روسیه غنارت نمایند عاقبت از نیت پاک‌گیلانیان و از همت جوانهای غیور و فدائیان گیلان چنان شد که در عوض غارت، روسها تمام اسلحه و مهمات جنگی خود را به گیلانیان واگذار کردند، گاهی اوقات حتی دیده شد که قزاقها و سالداتها اسب خود را به دو قران و سی شاهی فروختند و تفنگهای پنج تیر قزاقی با فشنگ زیاد یکی پنج یا شش تومان فروخته میشد و در هر حال سرو پا برهنه از خاک گیلان خارج میشدند. این مردانگی گیلانیان به تمام عشایر و ایلات بزرگ ایران نشان داده شد که در دورهٔ سلطنت احمد شاه قاجار هم چنین هنری دیده میشود البته نام نیک اینگونه جوانان وطن پرست در طومار روزگار خواهد ماند و اگر کمتر از نصف ملت ایران اینگونه فداکاری و جانفشانی میکردند هیچ وقت خاک مقدس ایران جولانگاه اجانب نمیشد و ملت نجیب ایران در زیر فشار خارجی واقع نمیکردید امید است هر یک از اولاد این سرزمین همیشه برای ترقی و استقلال وطن خود از جان و مال دریغ نکنند و سعی تمام برای آبادی مملکت نمایند که البته نام نیکشان در عالم خواهد ماند.



در مدرسه نظام ملی گوراب زرمخ یک گروهان از جوانان داوطلب دوره مدرسه را تمام کرده بودند و انتظار ماموریت خود را داشتند میرزا کوچک‌خان صلاح‌دانست که ماموریت منجیل و بالا بالا را به ایشان واگذار دو مجاهدین غیر نظامی که مدتی است در آنجا توقف دارند به مرکز مراجعت داده شوند، در رشت خبر رسید که عده‌ای از نظامیان جنگل بشهر رشت وارد خواهند شد مردم نهایت مشتاق بودند که از نظامیان جنگل دیدن نمایند و از طرف ادارات جنگل ورود نظامیان گروهان اول جنگل در رشت به تمام اهالی رسماً "خبر داده شد".

بسیاری از جوانان رشت داوطلبانه برای مدرسه نظام رفته بودند و پدر و مادرانشان انتظار میکشیدند که ایشان را ملاقات نمایند تعداد تقریبی پنجاه درشکه از رشت تا پسیخان به استقبال نظامیان جنگل رفتند و پنج ساعت از روز بالا آمده بود که نظامیان وارد شهر رشت شدند ، در سبزه میدان رشت چنان اجتماعی از زن و مرد و کوچک و بزرگ دیده شد که نهایت نداشت ، وقتیکه صدای موزیک شنیده شد یک بیرق شیر و خورشید در جلو عده دیده شد که بعد از بیرق نصرت الله خان سلطان سواره می آمد و بعد از ایشان عده نظامی ها چهار به چهار با قدمهای نظامی حرکت میکردند و تمام نایبها و وکیلها در ردیف خودشان بودند ، تمام نفرات با تفنگهای سیستم جدید پنج تیر قزاقی که دارای سر نیره بود در حال خواندن سرود ملی بپیش می آمدند ، تعداد چهل و هفت نفر از عده در جلو نفرات، موزیک میزدند و افراد نظام با مهمات جنگی تمام شهر رشت را نمایش داده و رفتند در باغ مدیریه که بیرون شهر است منزل نمودند مردم رشت از دیدن اینگونه نظم و تجهیزات حیران شدند برای اینکه تمام لوازم ضروری همراه عده بود و ابدا " محتاج چیزی نبودند و تماما " دارای دیسیپلین و از روی قانون نظام رفتار میکردند و سه روز در باغ مدیریه توقف کرده بعد بطرف منجیل حرکت نمودند و در منجیل سنگرهای مجاهدین را تحویل گرفتند و مجاهدین به رشت مراجعت کردند .

از طرف میرزا کوچک خان به تمام افراد و کارکنان جنگل اخطار شده بود که کسی حق ندارد صورت بتراشد و یا زلفهای خود بچیند باین ملاحظه افراد نظام دارای گیسوی بلند بودند مخصوصا " خود میرزا کوچک خان نیز شخما " گیسوان بلندی داشت که روی شان ایشان میرسید و به این طریق کلیه افراد جنگل

از داشتن گیسوی بلند شناخته میشدند .

چند روزی که گذشت از طرف جنگل خبر رسید که عده سوار نظام ملی گوراب زرمخ نیز برای شهر رشت می آیند اهالی رشت البته فوق العاده انتظار دیدن سواره نظام را داشتند و وقتی که از طرف کارکنان جنگل اطلاع داده شد که امروز وارد خواهند شد در ساعت معین در باغ سبزه میدان جمع شدند که باز باشندن موزیک ورود نفرات نمایان شد . سلطان داودخان رئیس سواره نظام در جلوبود و تعداد سیصد نفر سواره نظام که تمام با لباسهای یک رنگ و اسبهای یک رنگ بودند چهاربه چهار وارد شدند بسیاری از آقا زادگان که داوطلبانه رفته بودند در جزو این سواره نظام بودند ، بعد از گذشتن سواره نظام شش اراده توپ و شصت تیر با عده ای توپچی وارد شدند مردم از دیدن سواره نظام و توپچیها از زن و مرد چنان مشعوف شدند که از سرور و شادی همه بزرگی بر پا شد ، در تمام رشت سواره نظام و توپخانه رژه رفتند و بعد در باغ مدیریه توقف کردند و پس از دو روز بطرف انزلی حرکت نمودند و در بین انزلی و رشت سر جاده خمام سنگر بندی کرده توقف نمودند .

بسیاری از حاجی زاده های رشت داوطلبانه رفتند و وارد مدرسه نظام گوراب زرمخ شدند و مدرسه نظام بخوبی تکمیل شده بود و در اداره نظام از هر صنف وجود داشت و هر روز هم از طرف جنگلیان به رشت اعلام میکردند و جوانها را به خدمت نظام دعوت مینمودند . شش نفر صاحب منصب بزرگ و کوچک آلمانی بر حسب درخواست میرزا کوچک خان از خاک دولت عثمانی برای معلمی وارد مدرسه نظام جنگل شدند که یک نفرشان درجه ماژوری داشت دو نفر دیگر درجه سلطانی و سایرین درجه نایبی داشتند . بعد از ورود ایشان از طرف

مدرسه نظام جنگل در رشت اعلام شد که ما به پنجاه نفر شاگرد با سواد از خانواده نجیب برای مدرسه اُفیسیه^۱ نظام احتیاج داریم. بعد از قرائت این اعلان رفتم در باغ سبزه میدان دیدم عده ای از جوانان منورالفکر در باغ سبزه میدان جمع شده اند و با هم برای رفتن به مدرسه اُفیسیه مشورت میکنند من داوطلبی خود را اظهار کردم و چند نفرشان نیز داوطلب شدند که جمعا "دوازده نفر قرار گذاشتیم فردا دو ساعت از روز بالا آمده برویم و خود را معرفی کنیم، چون در این ایام خلیل خان در تهران بود همانشب نامه ای به ایشان ارسال کردم و فردا در ساعت معین رفتم در باغ سبزه میدان دیدم تمام دوستان حاضرند ما دوازده نفری که قرار گذاشته بودیم برویم حرکت کردیم برای گوراب زرمخ اسامی دوستان که با هم برای مدرسه نظام جنگل رفتیم از این قرار است:

عباس خان پسر لعالیان.

هادی خان پسر گداخان قیصلانی،

میرزا علی آقای رضا زاده،

آقا ضیا،

میرزا علی آقا جواد زاده،

آقا محمد جعفر،

اکبر خان،

آمیرزا علی اکبر،

آشیخ علی اکبر،

آمیرزا علی آقا دیلمانی باقی زاده

آقا میرزا بابا

غروب همانروز وارد گوراب زرمخ شدیم مراتب را خدمت میرزا کوچک خان پیغام دادیم اجازه داد داخل اداره شویم . میرزا کوچک خان ما را احضار کرد و در اطاق خودشان بعد از احوالپرسی چای حاضر کردند و از هر طرف صحبت شد تا رسیدیم بر سر مطلب داوطلبی خودمان و اظهار کردیم که امروز وظیفه تمام ملت ایران است که برای حفظ ناموس وطن مجاهدت نمایند ما چند نفر داوطلبانه حاضر شده ایم که تا آخرین قطره خون خود در این راه خیر فداکاری کرده و دست اجانب را از سرهمیه‌نان خود کوتاه نموده یا نابود شویم که این روزگار و این ایام ننگ را بچشم خود نبینیم بعد از خاتمه صحبت میرزا کوچک خان صاحب منصبان آلمانی را احضار کرد به ایشان گفت که آقایان آمده اند برای خدمت گذاری ملت خوبست که مدرسه اُفیسیه را تشکیل بدهیم که خدمات هر کدام از آقایان معین شود ایشان هم قبول کردند ولی به زبان فرانسه اظهار داشتند که سختترین کارها در عالم علم نظام است آقایان که امروز در مدرسه نظام داخل میشوند فردا اگر بخواهند نکول بکنند رگلمان^۱ قبول نخواهد کرد جواب دادیم سختترین کار نظام نابود شدن است و ما تمام این شرایطی که در رگلمان شما دیده میشود قبول داریم بعد از این مذاکره رفتیم در اطاق دفتر و از ما ثبت نام کردند و شهرت و محل سکنی را درج نمودند و به خیاط دستور داده شد که بزودی لباس فرم نظام آلمان برای ما حاضر نمایند .

مدت چند روز در اداره بودیم تا لباس حاضر شد در این چند روزه از گوشه و کنار داوطلبین دیگری آمدند و در جمع سی و هشت نفر شدیم . بعد از پوشیدن لباس نظام مدت دو ماه مشغول عملیات مشق بودیم بعد از آن مدت یکماه فقط رگلمان نظامی خواندیم و یک دوره هم در مورد آنها تمرین کردیم . در این مدت از عقاید میرزا کوچک خان خوب با خبر شدیم و بر تمام ما معلوم شد که این وجود محترم ابداً " در فکر ریاست و جاه و جلال دنیوی نیست مگر تمام زحمات و خیالاتش برای حفظ ناموس و استقلال وطن است و خود را یک ایرانی میهن پرست واقعی میداند ما هم که از چنین عقاید وطن پرستانه ای با خبر شدیم با خداوند عهد کردیم که تا آخرین قطره خون خود فداکاری نمائیم . بعد از اتمام دوره رگلمان با مر صاحب منصب خودمان روزها بیل و کلنگ بر میداشتیم و میرفتیم بیرون دروازه مشغول سنگر کنی بودیم مدت یک ماه هر روزه از روی نقشه های رگلمان نظامی جنگی آلمان سنگر درست میکردیم یکروز در حین سنگر کنی بودیم که خبر آوردند یک نفر ماژور از طرف دولت اعلیحضرت عثمانی با اداره نظام ملی گوراب زرمخ آمده است ، بعد از ساعتی دیدیم میرزا کوچک خان با ماژور دولت عثمانی و چند نفر دیگر از صاحب منصبان اداره نظام ملی آمدند و تمام سنگرهای ما را بازدید نمودند و چون خیلی نزدیک شدند ما دست از کار کشیده وبا فرونت^۱ مسلح سلام دادیم بعد از جواب ماژور عثمانی نطقی برای ما ایراد کرد که باین مضمون است : (مرحبا بر شما جوانهای ایرانی که دست از جان و مال کشیدید و گوشه جنگل را اختیار کردید ، شما

فداکاری میکنید تا دست اجانب را از خاک ایران که وطن عزیز شما است کوتاه
نمائید خویست تمام جوانهای ایران این کارهای شما را سرمشق قرار دهند و
مثل شما برای استقلال وطن مقدس خود فداکاری نمایند که تا اجنبی و خارجی
مذهب بداند که هنوز ملت اسلام و اولاد ایرانی دست از وطن مقدس خود
نکشیده اند و امیدوارم که بزودی به شما تدارکات نظامی برسانیم که از باب
قورخانه و مهمات جنگی راحت باشید) .

بعد از تمام شدن نطق ایشان ما هم دوستی و اتحاد برادری ملت ایران
را نسبت به دولت و ملت عثمانی به عرض ایشان رساندیم و هورا کشیدیم و
ایشان به اتفاق میرزا کوچک خان به اداره نظام ملی مراجعت نمودند ما هم
در فکر سنگر کنی بودیم که غروب شد .

در اداره نظام جنگل در این ایام صاحب منصبان که معلومات علم نظام
سوئدی داشتند در صدد برآمدند که شاید مدرسه ما را بهم بزنند زیرا میدانستند
که بعد از اتمام دوره مدرسه تمام افراد فقط به رگلمان نظام آلمان آشنا خواهند
شد این زمزمه ها اینقدر ادامه داشت که تا عقیده ایشان نسبت به ما آشکار شد
و زمانی که از مطالب ایشان کاملاً "مسبوق شدیم خودمان به میرزا کوچک خان
پیشنهاد کردیم که آنچه رضای خاطر صاحب منصبان اداره نظام ملی جنگل
است عمل نمایند برای اینکه ما نیامده ایم که صاحب جاه و جلال بشویم و خود
را سربازان ناچیزی در مقابل ملت میدانیم و مقاصد ما خدمت به وطن عزیز
است و طالب درجه و منصب نیستیم و امروز وقتی است که باید دست اتحاد
به هم دیگر داده تا کاری از پیش ببریم و باین ملاحظه مدرسه افسیه ما را مبدل

به مدرسه سوز آفیسیه^۱ قرار دادیم ولی ماژور آلمانی رئیس قشون نظام جنگل شد و از دو نفر نایبهای آلمانی که بمب ساز بودند و بمبهای^۲ دستی درست میکردند و نام یک نفرشان که هانریک بوده و درجه سلطانی داشت معلم ماسد . به جنگل خبر رسید که قشون انگلیس از عراق وارد ایران شده و عنقریب به قزوین وارد میشود بعد از این خبر به عده نظامی مامورین منجیل بالا بالا از طرف ادارات جنگل حکم شد که از ورود انگلیسیها به گیلان جلوگیری شود و فعلاً " بجای قشون امداد روسیه قشون انگلیسیها است که در تمام شرق و غرب ایران نفوذ دارد و فقط گیلان باقی است آنهم خیال دارند که از خاک گیلان عبور نموده و بطرف قفقازیه بروند علت این تقصیر مسلماً " از اجانب است ولی این کارها را وطن فروشان ایرانی نیز دامن میزنند . در دوره استبداد روسها بعضی از وطن فروشان ، خود را مزدور روسها میدانستند و پول میگرفتند و ایشان را به خاک ایران راه میدادند حالیه که روسها سرنگون شده اند خود را مزدور انگلیسیها میدانند و پول گرفته دست قشون انگلیس را در خاک ایران آزاد گذاشته اند و یک مشت ملت مسلمان خوار و ذلیل شده است .

قشون انگلیس از قزوین وارد " بالا بالا " شد و نظامیان جنگل از ایشان جلوگیری کردند که ما از کمیته مقدس هیئت اتحاد اسلام اجازه نداریم به شما راه بدهیم که به خاک گیلان وارد شوید ، انگلیسیها از طرف خود نماینده ای فرستادند که به ما راه بدهید تا برای قفقازیه برویم و کاری به کار اهالی گیلان

۱ - درجه دار

۲ - نارنجک

نداریم. از طرف کمیته اتحاد اسلام اجازه ندادند و عاقبت حاضر شدند که پانصد هزار تومان بدهند تا به ایشان اجازه داده شود، چون مقاصد میرزا کوچک خان وطن فروشی نبود اجازه نداد و پول ایشان را قبول نکرد و جواب داد که اینگونه پولها را به کسانی بدهید که شما را به خاک ایران آورده اند. مدت سه ماه انگلیسیها در بالا بالا توقف کردند تا یک روز التیماتوم دادند که در ظرف دوازده ساعت یا پول را قبول کنید و راه بدهید یا با شما وارد جنگ خواهیم شد و بعد از این مدت دو دستگاه آیروپلان^۱ از طرف انگلیسیها ظاهر شد و تمام سنگرهای مجاهدین را طیران کرده و رفت و بعد از نیم ساعت جنگ شروع شد، نظامیان با تلفن از منجیل به کسما خبر دادند که جنگ شروع شده است کارکنان جنگلیان ملاحظه کردند که از روبرو با انگلیسیها نمیشود جنگید زیرا در زمین باید با اتومبیل زره پوش جنگ کرد و از هوا با آیروپلان که بمباران میکند این بود که از کسما به نظامیان مقیم منجیل خبر دادند که جنگ نکنند و سنگرها را خالی کرده و به اداره نظام ملی مراجعت نمایند با این حال دوازده ساعت جنگ بسختی دوام داشت چند نفر از طرف نظامیان انگلیسی مقتول و شش نفر از مجاهدین و فدائیان منجمله محمد خان نایب اول شهید شدند تا هواناریک شد و سنگرها را خالی کرده برای اداره نظام ملی آمدند و از شهید شدن جوانهای غیور و محمد خان نایب نهایت افسوس خوردیم.

بعد از این عقب نشینی نظامیان، میرزا کوچک خان به تمام ادارات رشت اطلاع داد که اداره ها را تعطیل نموده و به مرکز که کسما و گوراب زرمخ باشد

بیایند و کارکنان حسب الامراطاعت کردند و از رشت بیرون آمدند ، غروب همانروز عده نظامیان منجیل نیز به مرکز وارد شدند و گزارشات جنگ با اروپلان و اتومبیل زره پوش را خدمت میرزا کوچک خان عرض نمودند . به اتفاق میرزا کوچک خان و تمام روسای ادارات و سرکرده ها و صاحب منصبان به جمعه بازار رفتیم و شب را توقف نمودیم و فردا را تدابیر جنگ دیده شد و به تمام افراد و سرکرده ها و صاحب منصبان دستورات لازم داده شد ، میرزا کوچک خان با دو نفر از سرکرده ها و مشیر الممالک دیلمانی و عبدالحسین خان طوالشی و عده زیادی از نفرات از بیراهه بسوی سیاه رود حرکت کردند و در سیاهرود که بین جاده قزوین و رشت واقع شده است سنگر بندی نمودند که اگر انگلیسیها از جاده برای رشت بیایند از ایشان جلوگیری شود ، احسان اله خان نیز با عده ای رفتند و دو فرسخ پائین دست میرزا کوچک خان در لب جاده سنگر بندی نمودند ، اسکندر خان با هفتاد نفر نیز در یک فرسخی امام زاده هاشم و خالو قربان با عده کرد ها نیز به همین ترتیب دو فرسخ پائینتر از اسکندر خان سنگر گرفتند ، علی اکبر خان نایب با دو رده پیاده نظام نیز در حدود دوشنبه خلعت پوشان در لب جاده سنگر بندی کردند .

از رشت تا کسما و گوراب زرمخ هم سنگری بندی بود که هرگاه انگلیسیها پس از ورود به رشت برای مرکز حمله نمایند از ایشان جلوگیری شود ، از سلیمان داراب تا باغ حاج سید محمود سنگر بندی مربوط به پیاده نظام بوده است و از باغ حاج سید محمود تا باغ آتشگاه نیز نه سنگر بود که سنگر اول و دوم و سوم در دست سواره نظام بوده و سنگر چهارم و پنجم در دست قزاقها و ششم و هفتم در دست سربازها و سنگر هشتم مربوط به نفرات شاهزاده برهان السلطنه

قاجار بوده است و سنگر نهم که واقع در سمت چپ احمد گوراب بود در دست یک دسته از پیاده نظام قرار داشت و مرکز صاحب منصبان و کارکنان نظامی در باغ آتشگاه بوده است .

انگلیسیها که گمان میکردند جاده خالی است با عده زیادی بسوی رشت حرکت کردند و به حدود سنگرهای میرزا کوچک خان که سیاهرود باشد رسیدند نیروی جنگل ایشان را به گلوله گرفت و به همین ترتیب که پیشروی میکردند سنگرهای مختلف که به ترتیب در کنار جاده مستقر شده بودند به ایشان حمله میشد و در تمام طول این راه از جنگ و ستیز جوانان غیور و مجاهدین فدائی جنگل درامان نبودند ولی نیروی انگلیسیها دارای اتومبیلهای زره پوش بود که گلوله به آن کارگر نبود و بالاخره هزار نفر سرباز انگلیسی در پناه زره پوشها به رشت وارد شدند و عده ای از این سربازان از رشت بطرف کسما و گوراب زرمخ جهت تصرف ادارات مرکزی جنگلیان حرکت کردند و دو زره پوش با چهار صد نفر پیاده نظام تخمیناً " در این حمله شرکت داشت ، در طول راه آتشگاه انگلیسیها دچار گلوله نظامیان شجاع جنگل شدند و قریب هشت ساعت جنگ دوام داشت و یک زره پوش بزرگ و یک زره پوش کوچک را شجاعان جنگل از سربازان انگلیس به غنیمت گرفتند در حالیکه انگلیسیها در این حمله فقط دارای دو اتومبیل زره پوش بودند و اتومبیلها دارای توپ و شصت تیر بوده است و مثل باران با توپ و شصت تیر به نظامیان جنگل آتش گلوله می بارید ولی شجاعان جنگلی هر ساعت نعره یا علی میکشیدند و بطرف انگلیسیها حمله میکردند عاقبت انگلیسیها راه فرار به رشت را اختیار کردند و مجاهدین تا پل چهار سرا که اول شهر رشت باشد ایشان را تعقیب نمودند ، یک نفر صاحب منصب

و یک نفر مادام و نوزده نفر سرباز انگلیسی در این جنگ مقتول شدند و یک نفر از مجاهدین فدائی هم که حسین نام داشت شهید شد و تعدادی دیگر مجروح ولی قورخانه و مهمات جنگی زیادی از انگلیسیها در موقع فرار بدست آمد که تمام نصیب مجاهدین شد، ملا علی خان نبی پوری یکی از جوانان فدائی در جنگ زره پوشها رشادت فراوانی از خود نشان داد و بعد از چند روز همان زره پوشها را که از انگلیسیها گرفته بودیم بکار انداختیم.

بعد از این جنگ دیگر انگلیسیها قادر به آمدن به خطه جنگل نبودند و هر روز از طرف میرزا کوچک خان و سایر سرکرده ها که جاده قزوین تا رشت را در دست داشتند قاصدی می آمد و از جنگ و تلفاتی که به دشمن وارد می ساختند خبر میرسید. اسکندر خان رشادت بزرگی به خرج داد و تعداد هفتاد نفر از نظامیان انگلیس را مقتول کرد و در نتیجه شش اتومبیل ایشان در جاده بی صاحب ماند که اسباب تمام اتومبیلها را مجاهدین به غنیمت گرفته و اتومبیلها را آتش زدند چون امکان نداشتند که آنها را به مرکز برسانند. مجاهدین غیور و جوانان فدائی جنگل فقط با سربازهای انگلیسی و اتومبیلهای زره پوش جنگ نمی کردند بلکه روز و شب آبروپلان از طرف انگلیسیها می آمد و مراکز جنگلیان را بمباران میکرد، از روزی که جنگ جنگلیان با انگلیسیها در گرفت هر روز صبح و عصر سه دستگاه آبروپلان انگلیسی مراکز مجاهدین را بمباران می نمود ولی شجاعان جنگل با همه این خطرات در جلو توپ و بمب استقامت میکردند، یک روز دو دستگاه آبروپلان در گوراب زرمخ مدرسه نظام ملی را بمباران کرد و یک بمب نزدیک مریضخانه انداخت و مریضخانه را به توپ و شصت تیر بست در این جریان هفت نفر از مریضها شهید شدند و چهار نفر مجروح و دو عدد از بمبها

منفجر نشد ، بمبها را در آوردیم که وزن زیادی داشت . روز دیگری مرکز جنگلیان را در گوراب زرمخ و کسما و پسیخان بمباران کردند ولی خسارت قابل توجهی وارد نیامد . مدت دو ماه و دوازده روز میرزا کوچک خان و سایر نفرات در سنگرهای خود با انگلیسیها جنگ میکردند ، گذشته از اینکه تعدادی از سربازان انگلیسی مقتول شدند تقریباً " دو میلیون تومان خسارت به انگلیسیها وارد کردند . در این ایام میرزا کوچک خان به تمام عده خبر داد که سنگرها را خالی کرده و در باغ اتکا و پسیخان حاضر شوند طبق این دستور عمل شد و میرزا در باغ اتکا و پسیخان از تمام عده سان دید .

حمله جنگلیان به رشت و جنگ با انگلیسیها

میرزا کوچک خان هزار و سیصد و هفتاد و دو نفر انتخاب کرد که شبانه به رشت حمله کنند و عده ای که برای جنگ رشت انتخاب شدند بهر کدام از قسمتهای مختلف نظامی برای یک نقطه بخصوص ماموریت داده شد . قزاقها و سربازهای دولتی که جزو مجاهدین شده بودند و عده ای از مجاهدین فدائی مامور شدند که از راه پیر بازار " خط ماشین " وارد رشت شوند ، به دکتر حشمت که مرکزش در لاهیجان بود دستور داده شد که با عده خود از لاهیجان به رشت حرکت کنند و خود میرزا کوچک خان با سایر همراهان قرار شد از راه سلیمان داراب و از جنب قنصلخانه روس داخل رشت بشوند ولی قرار بود از ناحیه این جبهه جنگ شروع نشود و سایر عده ها نیز از جاهای خود حرکت نکنند . در لیلہ یکشنبه ۹ شهرشوال سنه ۱۳۳۶ هـ. ق عده ای داوطلب از بیراهه

برای رشت حرکت کردیم و قدری که راه طی شد بواسطه تاریکی راه را گم کردیم و با زحمات زیاد وقتی وارد سلیمان داراب شدیم آفتاب بالا آمده بود و دیگر وقت ورود به رشت نبود بدین لحاظ در باغهای توت سلیمان داراب ماندیم و خستگی و کسالت راه را در کردیم و مجدداً " به طرف قریه کلوش طالشان حرکت نمودیم و برای سایر عده خبر فرستادیم که ما راه را گم کردیم و به رشت وارد نشدیم و شما با خبر باشید که ما در لیل ۱۱ حرکت خواهیم کرد ، در قریه کلوش طالشان توقف نموده و در جاده ها پست گذاشتیم که کشیک بدهند در لیل ۱۰ شهر شوال در کلوش طالشان بودیم و شب بعد به رشت حرکت کردیم ، پس از اینکه مختصری راه طی کردیم هوا بارانی شد و باران بطوری شدید میبارید که نهایت نداشت با این حال رسیدیم در بیرون شهر رشت و در سر کوره های سفال پزی قدری توقف کردیم و چون صبح نزدیک شد جهت حمله بسوی شهر آماده شدیم .

سلطان داودخان با سواره نظام از راه قنصلخانه روس و نصرت الله خان با پیاده نظام از راه باغ سردار معتمد حرکت کردند وقتی وارد شهر شدیم تازه صبح طلوع کرده بود ، اسکندر خان با عده ای برای قنصلخانه انگلیس حرکت کردند دسته ما که بیست و پنج نفر بودیم مامور شدیم به خانه ابتهاج السلطنه در ساغری سازان حمله کنیم برای آنکه عده ای از انگلیسیها در آنجا سگربندی و استحکاماتی داشتند .

در خمیران نزدیک مسجد آشیخ زاهد که رسیدیم با یک عده انگلیسی روبرو شدیم و جنگ در گرفت حالیه سه ساعت از روز بالا آمده بود و هوا خوب روشن شده بود و در کلیه نقاط شهر جنگ در گرفته و صدای توپ و تفنگ به

همه جا پیچیده بود ، در هر کوچه و خیابان جنگ ادامه داشت و در تمام شهر سیل باران گلوله جاری بود ما با انگلیسیها که روبرو شدیم مدت یکساعت جنگیدیم انگلیسیها که تفنگهای بیست و پنج تیر داشتند به شدت ما را گلوله باران کردند عاقبت در محاصره در آمدیم بناچار تمام بمبهای دستی که باخود داشتیم بطرف انگلیسیها پرتاب کردیم در نتیجه چهار نفر از سربازان انگلیسی مقتول شدند و دو نفر مجروح و بطرف قنصلخانه فرار کردند و ما در این حمله فاتح شدیم اما اتومبیل زره پوش انگلیسی ها سر رسید و شصت تیرهای آنها شروع به کار کرد و گلوله چنان میبارید که امان ما را بریده بود ناچار شدیم آن محل را تخلیه کرده و به طرف ساغری سازان عقب نشستیم ولی هر ساعت صدای نعره های یا علی مجاهدین شنیده میشد و از صدای غرش توپ و تفنگ تمام رشت به لرزه در آمده بود .

اهالی رشت که نسبتاً " بی طرف بودند از ترس در منزلهای خود پنهان شده و درب خانه ها را بسته بودند گرچه شدت جنگ و صدای گلوله بقدری بود که به قلم نمی آید همینقدر میدانم که در این جنگ شجاعان جنگلی با سربازان انگلیسی مجبور به جنگ تن به تن و روبرو شدند و در بعضی نقاط کار جنگ گلوله ها به سر نیزه کشیده شد .

وقتی که ما بسر یخچال ساغری سازان رسیدیم انگلیسیها که در یخچال سنگر گرفته بودند پس از برخورد با ما شروع به تیر اندازی نمودند ما یکدکان را سنگر خود قرار داده و بنای تیر اندازی را گذاشتیم و جنگ فی مابین شدت گرفت ، انگلیسیها با کمال قدرت میجنگیدند ولی ما با یک حمله نیرومند بطرف آنها شش سرباز انگلیسی را مقتول و سه نفر را مجروح نمودیم انگلیسیها سنگرهای

خود را خالی کرده و راه فرار اختیار نمودند ما سنگرهای یخچال را تصرف کردیم ولی دو نفر از مجاهدین بنام غلامحسین و محمد در این حمله شهید شدند و یک نفر هم مجروح شد، بعد از تصرف یخچال را سنگر خود قرار دادیم که از عبور انگلیسیها از این راه برای سبزه میدان و جاهای دیگر جلوگیری شود، بعد از چند دقیقه متوجه شدیم عده زیادی از پیاده نظام انگلیسیها از این راه عبور میکنند بطرف آنها شلیک کردیم و در شلیک اول دو نفر مقتول شدند و جنگ در گرفت چون عده شان زیاد بود جنگ شدید شد و مدت یک ساعت در زد و خورد بودیم تا اینکه یک اتومبیل زره پوش سر رسید و سنگرهای ما را به توپ بست در حالیکه پیاده نظام انگلیسیها نیز ما را گلوله باران میکرد، چون جای استقامت نبود ناچار شدیم سنگرها را تخلیه و متواری شویم دو نفر از مجاهدین در اینجا شهید شدند و ما آنقدر در گوشه و کنار مخفی ماندیم تا زره پوش دور شد، سربازان انگلیسی یخچال را مجدداً تصرف کرده و سنگر گرفتند در حالی که بهترین سنگرهای رشت همان بوده است بعد از دور شدن زره پوش مخفیانه پیشروی کرده و دوباره یخچال و انگلیسیها را محاصره کرده و شروع به حمله تهاجمی نمودیم و چنان شد که از شدت گلوله باران ناگهانی ما انگلیسیها غافلگیر شده و اجباراً سنگرها را تخلیه کردند و چهار نفر کشته داشتند که نعش آنها بر زمین افتاده بود سه نفر از مجاهدین فدائی نیز در این حمله شهید شدند باز یخچال را سنگر قرار داده و کشیک میکشیدیم ولی از ابتدای حمله به یخچال تا حال هفت نفر از ما شهید شده بودند و فقط هیجده نفر دیگر باقی بود پس از چند دقیقه دوباره زره پوش انگلیسی سر رسید و بطرف ما توپ بست، باران گلوله بشدت میبارید ما هم با کمال شجاعت و قدرت با اتومبیل زره پوش

جنگ میکردیم ولی افسوس که گلوله تفنگهای ما بآن کارگر نبود . در شدت جنگ بودیم که یک عده پیاده نظام انگلیسی سر رسید از یکطرف اتومبیل زره پوش توپ و شصت تیر به ما می بست از طرف دیگر پیاده نظام انگلیسی ما را گلوله باران میکرد جنگ مدت یکساعت ادامه یافت مسافت ماوانگلیسیها سی قدم بیشتر نبود عاقبت انگلیسیها ما را محاصره کردند و بمبهای دستی خود را بطرف ما پرتاب نمودند بطوری محاصره شدیم که غیر از یخچال هیچ راه دیگری نبود عاقبت ناچار شدیم با نعره های یا علی یک حمله شدید به طرف انگلیسیها ببریم در این حمله شش نفر از انگلیسیها کشته و شش نفر از مجاهدین شهید شدند ، قدمعلی خان آجودان که یکی از جوانهای تحصیل کرده بود به ضرب پنج گلوله شهید شد در این حال فاصله ما با انگلیسیها شاید بیست قدم بیشتر نمیشد ، مجاهدینی که شهید شده بودند خونشان در کنار جاده جاری بود و یخچال بصورت قتلگاه مجاهدین در آمده بود و از بیست و پنج نفر ما فقط یازده نفر حیات داریم سیزده نفر شهید شده است ولی باز با کمال قدرت جنگ می کنیم و در حالیکه در محاصره هستیم از خداوند مسئلت داریم دستگیر انگلیسیها نشویم ، از طرف انگلیسیها بمب دستی بطرف ما پرتاب شد یک بمب بزمین خورد ترکید و قاسم خان تهرانی مجروح شده به زمین غلطید در این وقت یک دفعه تفنگ از دستم به زمین افتاد تعجب کردم که چرا تفنگم افتاد دیدم انگشت بزرگ من گلوله خورده و به تفنگ رسیده است و از قدرت گلوله تفنگ از دستم افتاده است و از انگشتم خون جاریست در این لحظه دو گلوله دیگر به من اصابت کرد یکی به ران راست من و دیگری به شکم و بالاخره بیهوش شدم ، وقتی بیهوش آمدم و چشم باز کردم دیدم یک نفر بالای سرم نشسته و گریه میکند و

صدای غرش توپ هنوز در شهر شنیده میشود سؤال کردم آقا شما که هستید؟
 و اینجا کجا است این خانه به کی تعلق دارد؟ جواب داد من مشهدی علی
 نانوا هستم و این خانه مال من است گفتم کی مرا به اینجا آوردید گفت وقتی
 شما مجروح شدید سنگر شما را انگلیسیها تصرف کردند من و حاجی محمود پسر
حاجی رضا آفخرایی شما را مخفیانه آوردیم در این خانه که بدست انگلیسیها
 گرفتار نشوید، تمام عیال و اطفال ایشان مثل پروانه بدور من گردش میکردند
 و هر ساعت در دهانم شربت میریختند که رفع بی حالی بشود، در این وقت
 همسایه ها به مشهدی علی خبر دادند که این مجروح را از منزل بیرون کنید—
 چون به انگلیسیها راپرت داده اند که در این خانه یک نفر مجاهد است اگر
 بیایند و در خانه شما مجاهد دیده شود اموال شما غارت و اطفال شما اسیر
 خواهند شد بعد از شنیدن این حرف مشهدی علی گریه زیادی کرد و میگفت تا
 کی ما باید در زیر ظلم اجنبی بمانیم در این موقع بمن گفت چه باید کرد؟ گفتم
 من با این حال قادر بمحرکت نیستم و تا امشب و فردا اگر برایم حیاتی باقی
 باشد خیلی عمر کرده ام زیرا شما میدانید که آثار مرگ بر من ظاهر شده و راضی
 نیستم که عیال و اطفال شما بخاطر من دست خارجی گرفتار شوند، شما چاقو
 یا کاردی بـزخم شکم من فرو کنید که من راحت شوم و بعد از مردن نعش مرا
 چال کنید تا هم من راحت شوم و هم شما آسوده شوید جواب داد که این کار
 هرگز عملی نیست من جواب خدا و پیغمبر را چه بگویم شما از ضرب گلوله خارجی
 زنده ماندید من چطور شما را بکشم؟ گفتم حالیه که شما راضی نیستید پس چوبی
 یا کاردی و یا چاقوئی بمن بدهید تا خود را هلاک نمایم این حرف را که زدم
 تمام زن و بچه بیچاره بنای گریه را گذاشتند و گریه زیادی کردند در این حال

شنیدیم که در پشت خانه مشهدی علی غوغایی برپاست معلوم شد در خانه دیگری یکنفر مجاهد مجروح بود و انگلیسیها رفته مجاهد را پیدا کرده و بردند و اموال خانه را غارت و بعد آتش زدند، این غوغا را که شنیدم دانستم که الان به خانه مشهدی علی خواهند آمد مشهدی علی هر فکری کرد چاره ای ندید فوری یک لحاف آورد و مرا در آن پیچید و بدوش کشیده برد در حیاط و در توی موال^۱ بزرگی گذاشت و در را بست من از روزنه موال حیاط خانه را میدیدم، ناگهان چهار نفر انگلیسی با سه نفر آژان رشتی و شش نفر هندی وارد حیاط مشهدی علی شده و او را صدا زدند مشهدی علی از اطاق بیرون آمد فوری سر نیزه تفنگ را بر سینه اش مماس کردند و گفتند این مجروح که بخانه شما آورده شده کجاست؟ نشان بدهید مشهدی علی گفت در خانه من مجروح آورده اند ولی بعد از یک ساعت آمدند و مجروح خود را بردند انگلیسیها تذکر دادند که اگر در خانه شما مجاهد مجروح یا سالم دیده شود تمام اموال شما غارت و اطفال شما اسیر و خودتان اعدام خواهید شد مشهدی علی قبول کرد و آنها رفتند در اطاقهای مشهدی علی و تمام اموال این بیچاره را زیر و رو کردند و عاقبت که مایوس شدند گفتند ما رفتیم ولی اگر راپرت برسد که در خانه شما مجاهد است و شما تحویل نداده اید تکلیف معلوم خواهد شد مشهدی علی قول داد که هر وقت در خانه من جنگلی پناه آورد فوراً "خبر خواهم داد، بدین ترتیب انگلیسیها از خانه خارج شدند و بعد از نیم ساعت مشهدی علی مرا از موال بیرون آورد و برد در بالا خانه خود و در را بست صدای توپ و تفنگ

ادامه داشت بعد از چند دقیقه جای آورد سؤال کردم آیا شهر در دست مجاهدین است یا خیر گفت این حدود ها دست انگلیسیها است از جاهای دیگر خبری ندارم گفتم محرمانه خبر بگیرید که مجاهدین کجای شهر هستند قبول کرد و رفت و بعد از ساعتی که آمد گفت از پل چمار سرا تا سبزه میدان الی مسجد صفی دست مجاهدین است و تمام سنگر بندی کرده اند ولی از خانه شریعتمدار تا این حدود الی قنصلخانه روس دست انگلیسیها است و جنگ بشدت ادامه دارد ، آنقدر در خانه مشهدی علی بودم تا قدری صدای شلیک گلوله و توپ کم شد دانستم که شب جنگ نخواهد شد به مشهدی علی گفتم یک حمال محرم پیدا کن مشهدی علی رفت و یک حمال آورد بعد از آمدن این مرد به مشهدی علی گفتم مرا بدوش حمال بگذارید و از بیراهه تا سر میدان بزرگ برسانید حمال مرا بدوش کشید مشهدی علی هم در جلو ما از کوچه های بیراهه گذشتیم تا رسیدیم به مسجد صفی که در دست مجاهدین بود هاست و مجاهدین نظامی جنگل در اینجا سنگر بندی داشتند تا این وضعیت را دیدند از سنگر بیرون آمدند و کمک کردند تا من را به میدان برسانند ، یک ساعت از شب گذشته بود که وارد میدان شدیم و رفتیم منزل خلیل خان همینکه حمال مرا در حیاط خانه گذاشت یک دفعه از دیدن بدن خون آلودم زنها بنای شیون را گذاشتند و به هر زبانی بود به ایشان گفتم که شور و غوغا بپا نکنند قدری خرجی به حمال دادند و سفارش زیادی نمودند که به کسی اظهار نکنند مشهدی علی هم خدا حافظی کرد به ایشان گفتم اگر زنده ماندم تلافی محبت های شما را خواهم نمود . من را حلال کنید چرا که این زنده بودن من از ناحیه شماست مشهدی علی هم با حالت گریه به منزل برگشت شب را در منزل خلیل خان بودم صبح که شد صدای توپ و تفنگ هنوز به گوش

میرسید بطوریکه از روز اول سختتر بود تمام روز را در این منزل بودم و از شدت زخم و درد گاهی اوقات به بیهوشی نزدیک میشدم و زنهای بیچاره منزل با زحمات زیاد از من نگهداری میکردند و در این خانه فقط یک نوکر مرد وجود داشت، خلیل خان با اندرون خود به تهران رفته بود از زهر گلوله ها و جراحت، بدنم بو گرفته بود.

جنگ بشدت ادامه داشت و من در عالم بی حالی و بیداری یکبار چشم باز کردم آقا سید محمود پسر آقا سید احمد فومنی را دیدم که میرزای اداره حاجی عبدالرحیم شیروانی بود با گریه بالای سر من نشسته و با دستمال اشگ چشمهای خود را پاک میکرد دستم را دراز کردم و دامن ایشان را گرفتم گفتم آقا جان کجا بودید که در این وقت که پدر در فکر فرزند نیست باینجا آمده اید گفت شنیدم که شما مجروح شده اید ولی نمیدانستم در کجا هستید بالاخره شما را پیدا کردم عزیز من تشویش نکنید الحمد لله مجاهدین فاتح شدند و شما هم سالم خواهید شد گفتم آقا نظر شما چیست؟ آیا با این حال حیاتی برای من باقی خواهد بود ایدا" جواب نگفت فقط موقع حرکت گفت خود را نگهداری کن تا برگردم.

صدای شلیک توپ و تفنگ هنوز هم بشدت ادامه داشت پس از نیم ساعت آسید محمود باتفاق چهار نفر مجاهد و دکتر یانکوی یونانی وارد شدند دکتر یانکو زخمهای مرا باز و پاره گلوله ها را از محل زخمها خارج کرد و زخم بندی نمود و باتفاق مجاهدین خارج شدند آسید محمود ساعتی در نزد من بود بعد از دو ساعت قاصدی از طرف نصرت الله خان رئیس مدرسه نظام ملی آمد و دستور داد که خود را فوراً " به مریضخانه جنگل برسانم جواب دادم اگر قدرت حرکت

میداشتم قبلًا "اینکار را میکردم قاصد رفت ولی تمام خیالم پیش آسید محمود بود پس از مدت کمی چند نفر مجاهد نظامی از طرف نصرت الله خان آمدند و مرا از منزل حرکت داده و روی دست گرفته تا رسیدیم به سبزه میدان دیدم نصرت الله خان به اتفاق صد و پنجاه نفر مجاهد در اینجا هستند تا من را دیدند دورم جمع شدند و جای آوردند و هر طوری بود یک استکان چای بمن دادند و سپس برای جنگل حرکت کردیم در بین راه به مهربیک از مجاهدین که میرسیدم طلب رضایت مینمودم تا رسیدم به پسیخان از پسیخان تلفن کردند برای کسما و درشکه آوردند و با درشکه من را به کسما حرکت دادند و یک ساعت از شب گذشته وارد مریضخانه کسما شدیم، از فردا دکترها در فکر معالجه ام بودند و شب و روز از مجروحین و بیماران نگهداری میکردند چند روزی که گذشت من در مریضخانه بودم در حالیکه در رشت هنوز هم جنگ ادامه داشت انگلیسیها نمایندهای فرستادند خدمت رؤسای ادارات جنگل که به ما راه بدهید از راهی که آمده ایم برگردیم کارکنان جنگل به میرزا کوچک خان اطلاع دادند اجازه داده شد ولی به شرطی که هر چه مهمات جنگی وارد خاک گیلان کرده اند به جنگلیان برگزار نمایند انگلیسیها حاضر نشدند و درخواست داشتند یا راه بدهید با تمام اثاثیه برویم یا بیست و چهار ساعت به ما مهلت بدهید مهلت داده شد و بعد جنگ متوقف شد ولی همه در سنگرهای خود بودند در این بیست و چهار ساعت از ناحیه همدان و قزوین به انگلیسیها قوای کمکی رسید و دوباره جنگ را شروع کردند که از اول سختتر بود، از هوا آیروپلنها بمباران میکردند و در زمین زره پوش با پیاده نظام حمله مینمود و چنان شده بود که از صدای توپ و شلیک تفنگ و مسلسل رشت به لرزه در آمده بود بعد از

شش ساعت جنگ به میرزا کوچک خان خبر رسید که دویست نفر زن و بچه از اهالی رشت بطور بیگناه کشته شده‌اند و نزدیک است از شدت جنگ شهر رشت خراب شود، میرزا ناچار شد دستور دهد که در هر حال مجاهدین شبانه شهر را ترک‌کنند صبح همان‌روز که انگلیسی‌ها با خبر شدند که جنگلیان شهر را خالی کرده‌اند به شهر ریخته‌وافرادی را که با جنگلیان همکاری داشتند خانه‌هایشان را غارت کردند و آتش زدند، در سبزه میدان خانه عزت‌الله خان که کمیته بود غارت و آتش زده شد و در همین حدود چند باب خانه دیگر مربوط به اقوام عزت‌الله‌خان را نیز غارت نموده و آتش زدند منزل افتخارالتجار را که ممبروی قنصل‌خانه انگلیس بود غارت کردند و در آفخرا خانه حاجی احمد را که اداره وجوهات جنگل بود خراب کردند و در سر یخچال کسانی که با جنگلیان همکاری داشتند خانه‌هایشان را غارت نموده و آتش زدند، تمام این جریان‌ات از کوچک و بزرگ به میرزا کوچک خان اطلاع داده شد و میرزا به تمام اهالی رشت دستور داد هر چه زودتر شهر را تخلیه کنند که باید دوباره به شهر حمله کنیم. این خبر که به انگلیسی‌ها رسید نماینده‌ای برای مذاکره به جنگل اعزام داشتند زیرا انگلیسی‌ها فکر میکردند اگر جنگلیان دوباره به رشت حمله کنند کار مشکل خواهد شد.

به میرزا کوچک خان اطلاع داده شد که چند نفر از آقایان علما و چند نفر از صاحب منصبان انگلیسی عازم مذاکره هستند میرزا اجازه داد که نمایندگان جهت مذاکره صلح حضور یابند، در مذاکره میرزا راضی به صلح نبود و اظهار میداشت تا آخرین دانه فشنگ که داریم باید جنگ کنیم عاقبت دسته‌های متعددی از معتمدین و تجار رشت از طرف انگلیسی‌ها بوساطت آمدند و جلسه

قرار داد صلح یوم یکشنبه ۲۲ شهر شوال سنه ۱۳۳۶،

صلح جنگلیان با انگلیسیها و شرایط آن

در باغ اتکا دایر شد قنصل انگلیس مقیم رشت با صاحب منصبان نظامی و سیاسی انگلیس به اتفاق عده ای از تجار و علمای رشت آمدند در باغ اتکا از طرف جنگلیان میرزا کوچک خان با عده ای از رؤسای قسمتهای مختلف نیز به باغ مذکور وارد شدند و مذاکره رسمی صلح در گرفت ، میرزا کوچک خان پنج پیشنهاد نمود :

۱ - دولت انگلستان دولت ایران را دارای استقلال بداند و در کارهای داخله ایران دخالت نکند .

۲ - سربازان انگلیسی در داخل شهر رشت مسلح نباشند .

۳ - در کارهای ادارات رشت مداخله نکنند .

۴ - اگر آذوقه برای قشون لازم دارند خود سرانه از اهالی خرید نکنند

مگر کمیته اتحاد اسلام جنگل اجازه بدهد .

۵ - مبلغ پانصد هزار تومان خسارت جنگ به عهده انگلیسیها است که

باید به کمیته هیئت اتحاد اسلام کار سازی دارند .

تمام این پنج شرط را انگلیسیها قبول کردند ، دو پیشنهاد هم انگلیسیها داشتند :

۱ - باید غیر از ادارات رشت که در تحت ریاست جنگلیان است سربازان

مدرسه نظام گوراب زرمخ مسلحانه در رشت نباشند زیرا مسلح بودن ایشان

مورد اطمینان ما نخواهد بود:

۲ - بطوریکه تمام رؤسای ادارات جنگل اطلاع دارند فعلا "آلمانیها با

ما دشمن میباشند و نباید صاحب منصبان آلمانی در ادارات جنگل مشغول باشند .

این دو شرط را رؤسای جنگل قبول کردند و معاهده نامه امضا گردید و شیرینی صرف شد، غروب همانروز انگلیسیها به رشت برگشتند و جنگلیان هم در فکر ادارات خود شدند، در این زمان ادارات جنگل به تمام حدود تابعه خود که از اول خاک مازندران الی آستارای ایران بود عشریه محصول حواله میکردند و به تنظیم سایر امور نیز میپرداختند .

* * *

از طرف دکتر حشمت که مرکز در لاهیجان بود خبر رسید اکرم الملک پسر امیر اسعد با ضرغام السلطنه و عده زیادی از تنکابن برای لاهیجان حرکت کرده اند میرزا کوچک خان اجازه داد که اگر عازم جنگ هستند بایشان حمله شود و نگذارند بخاک گیلان و لاهیجان داخل شوند و پیغام داد اگر عده شما کفاف نمیدهد راپرت بدهید تا از مدرسه نظام ملی عده ای به کمک اعزام داریم . چون اکرم الملک با ضرغام السلطنه وارد رودسر شدند دکتر حشمت عده ای را بسرکردگی سید حسن خان مامور اینکار نمود که شبانه به رود سر بروند سید حسن خان با همراهان وارد رود سر شده و دور تا دور شهر را احاطه کردند و تا صبح شد بنای جنگ و حمله را گذاشتند که غریب چهار ساعت ادامه داشت عاقبت ضرغام السلطنه با دوازده نفر مقتول و اکرم الملک پیاده با سایر عده خود به طرف تنکابن فرار کردند .

در این جنگ به ارزش مبلغ ده هزار تومان اسب و تفنگ و فشنگ بامهمات

جنگی دیگر عاید جنگلیان شد. بعد از دو روز راپرت فتح دکتر حشمت به اداره نظام ملی مرکزی گوراب زرمخ رسید میرزا کوچک خان از مضمون خبر مطلع شد ولی در عین حال نهایت متاثر بود که چرا ما ایرانیها باید با یکدیگر جنگ داشته باشیم و خونریزی رخ دهد و بخصوص از اعمال خلاف و بی فکری ضرغام السلطنه دلگیر بود. ¶

جانفشانی فدائیان جنگل به تمام ملت ایران هر روز بیشتر معلوم میشد که این مردم فدائی در تحت لوای پرچم اسلام و رهبری میرزا کوچک خان غیر از حب وطن و حفظ ناموس آن مقصود دیگری ندارند و از تمام ایل‌های بزرگ ایران از قبیل ایل بختیاری و سایرین تلگرافات وطن پرستی و شادمانی برای میرزا کوچک خان مخابره میشد که از سوی فدائیان جنگل متقابلاً " پاسخ تشکر آمیزی ارسال میگشت. اگر از راه انصاف و مروت و مسلمانی مطالعه نمائیم متوجه خواهیم شد که در چند ساله اخیر از طرف جنگلیان چه رشادتها و وطن پرستی‌هایی دیده شده بدون اینکه طالب ریاست و منصب و جاه و جلال باشند مخصوصاً " شخص میرزا کوچک خان که از روز اول با نیت پاک این خدمت به ملت ایران را شروع کرده است.

در این ایام کابینه تهران را صمصام السلطنه بختیاری اداره میکرد که از خدمات میرزا کوچک خان نسبت به ملت و دولت ایران اطلاع داشت و مردم ایران از این رئیس‌الوزرا راضی بودند و میدانستند که اقدامات صمصام السلطنه برای استقلال مملکت و آسایش ملت مظلوم ایران است جنگلیان نیز همه روزه به قوای خود می‌افزودند تا اینکه از دکتر حشمت راپرت رسید که سپهسالار اعظم با عده زیادی بطرف خاک رودسر و لنگرود حرکت کرده اند و به خونخواهی

ضرغام السلطنه می آیند بعد از رسیدن راپرت میرزا کوچک خان تلفنی به دکتر حشمت اطلاع داد که شما عده لازم را اعزام دارید تا در رود سر سنگر بندی نمایند و از ایشان جلوگیری کنید .

تا من فورا " برای شما نفرات کمکی اعزام نمایم . دکتر حشمت دویست و پنجاه نفر از عده لاهیجان را مامور کرد که به رود سر برونند میرزا کوچک خان نیز یک گروهان پیاده نظام از مدرسه نظام ملی به فرماندهی علی اکبر خان نایب مامور لاهیجان کرد که به کمک دکتر حشمت برونند ، یکصد و پنجاه نفر مجاهد غیر نظامی نیز از کمیسیون جنگ به سرکردگی کربلائی ابراهیم مامور شدند که به اتفاق نظامیان به لاهیجان حرکت نمایند .

بعد از حرکت این عده چند روزی خبری نبود تا اینکه نفرات اعزامی به رود سر رسیدند . راپرت رسید که سپهسالار با هزار و پانصد نفر وارد چهارفرسخی رود سر شده است این خبر که به میرزا کوچک خان رسید مجدداً " عده ای را مامور کرد که بطرف لاهیجان برونند سپهسالار اعظم خبردار شد که هر روز عده ای از طرف گوراب زرمخ برای جلوگیری نفرات او بسوی رود سر می آیند و چون متوجه شد که نمیتواند با جنگلیان مقابله نماید حاضر به صلح شد . ازسوی دکتر حشمت چند نفر نماینده از علما و تجار لاهیجان به رود سر رفتند و ازسوی سپهسالار اعظم نیز چند نفر وارد رود سر شدند و مذاکره صلح بین طرفین شروع شد و قرار بر این شد که سپهسالار اعظم عایدات خاک تنکابن را به کمیته جنگلیان در لاهیجان بپردازد ولی از طرف جنگل کسی به ریاست منطقه تنکابن تعیین نشود و ریاست این ناحیه به عهده سپهسالار اعظم گذاشته شود طرفین راضی شدند و معاهده بسته

شد و سپهسالار اعظم بسوی تنکابن حرکت کرد . راپرت واقعه را دکتر حشمت به مرکز جنگل ارسال داشت که کار اینگونه خاتمه پیدا کرده و جنگ متوقف شده است میرزا کوچک خان مامورین اعزام شده به لاهیجان را به مرکز نظام ملی در گوراب زرمخ احضار کردند و فقط به اکبر خان نایب دستور داده شده که با گروهان پیاده در لاهیجان توقف نمایند .

به دکتر حشمت دستور داده شد که در لاهیجان نیز مدرسه نظام به ریاست علی اکبر خان تشکیل شود و این عده در لاهیجان تحت فرماندهی ایشان باشند و عده‌ای از جوانان لاهیجان به انتخاب دکتر حشمت جهت تحصیل در مدرسه نظام پذیرفته شود .

در این زمان فدائیان جنگل قدری راحت بوده و در نتیجه روز و شب برای ترقی و آبادی دهات و قراء اطراف خود فعالیت میکردند .

مشیر الممالک دیلمانی که در این چند ساله از جان و مال در این راه دریغ نداشته و به وطن پرستی معروف شده بود از میرزا کوچک خان اجازه گرفت تا با ملازمین خود به دیلمان برود ، شاهزاده برهان السلطنه نیز که یکی از جوانان غیرتمند و ناموس پرست بود و در این چند ساله فعالیت و فداکاری خود را در این راه با مجاهدت بروز داده بود از میرزا کوچک خان اجازه گرفت که با نفرات خود برای سرکشی املاک به طارم برود ، البته بسیاری از آقایان دیگر در این راه مبارزات و فداکاری نموده بودند .

بعد از چند ماه از طرف کمیته مقدس هیئت اتحاد اسلام فرمانی صادر شد و حکومت دیلمان را به مشیر الممالک واگذار کردند و میرزا مهدی خان وکیل الدوله نیز از طرف این کمیته به حکومت طالش دولاب منصوب شد و با عده‌ای

قزاق بمقر حکومت خود رفت .

ادارات حکومتی جنگلیان بسیار منظم شده بود و در تمام حدودکارمندان آنها بخوبی مشغول بکار بودند و اهالی نیز خیلی خوشوقت و آسوده خاطر بودند . بعد از خاتمه پیدا کردن جنگ هنوز من در تحت نظر مریضخانه مشغول معالجه بودم و جمعا " بیست روز طول کشید بالاخره با زحمات زیاد مرخصی گرفته و قاطر کرایه کرده رفتم به سیاهکل ولی از شدت دردها شب و روز خواب آرامی نداشتم و در منزل نزد اقوام بوده و دیداری از ایشان تازه میشد ، هوای سیاهکل خیلی گرم شده بود و از زخمهای بدنم جراحت زیادی جاری و چنان بود که از بوی زخمها در اطافی که بودم مردم ناراحت میشدند مدت چهارماه بهمین ترتیب در بستر بیماری بودم مثل آنکه مشیت قادرمتعال براین نبود که از دنیا بروم بعد از این مدت زخمهایم بتدریج معالجه شد ولی نهایت ضعیف بودم و خیلی زحمت کشیدند تا ضعف قوای من برطرف شد و دوباره به رشت برگشتم ، دو شب در رشت توقف کرده و روز سوم رفتم برای اداره نظام ملی گوراب زرمخ خدمت میرزا کوچک خان و دو روز در اداره مرکزی بوده سپس اجازه گرفتم که به رشت برگردم که ده روزی در ادارات جنگلی رشت باشم ، چند روزی که گذشت میرزا مهدی خان وکیل الدوله میخواست که برای طوالش رفته و ماموریتی داشت و چون من کار خیلی لازمی نداشتم با ایشان همراه شدم و در اداره حکومتی طالش مدتی بودیم تا اینکه از طرف کمیته هیئت اتحاد اسلام امر شد که عشریه طوالش را وصول نمایند اهالی طوالش از پرداخت عشریه امتناع ورزیده و به این جهت وکیل الدوله به کسما رفت . اهالی طوالش در اداره حکومتی اجتماعی نمودند و این اوضاع به رشت اطلاع داده

شد و چند نفر نماینده از طرف جنگلیان به طوالش آمد که شاید کار را به خوبی خاتمه دهند اما اهالی طالش حاضر نشدند عاقبت و ناچاراً " عده ای اعزام شدند تا در طوالش نظم برقرار شود .

این خبر که به طالش رسید اهالی نیز در فکر جمع آوری قوا و مقابله شدند به این علت قبل از رسیدن قوای جنگل به طالش من خارج شده و در ضیابر که سرحد فومنات و طالش دولاب باشد بیک گروهان پیاده نظام و یک گروهان سواره نظام که به ضیابر وارد میشدند برخورد نمودم دویست و پنجاه نفر مجاهد غیر نظامی نیز به سرکردگی محمد اسماعیل مدیر وارد ضیابر شدند میرزا کوچک خان و حاجی احمد کسمائی و سایر رؤسای ادارات نیز همراه بودند . خدمت میرزا کوچک خان رسیدم فرمود در این مدت کجا بودید گفتم با وکیل الدوله در طالش بودم و به علت بحرانی شدن اوضاع از آنجا خارج شده تا خود را به نیروهای جنگل برسانم و اوضاع طالش را که از نزدیک دیده بودم به میرزا کوچک خان گزارش دادم ، به علی اکبر خان کاپیتان فرمانده باتالیون^۱ اول دستور دادند که ایشان جزو باتالیون شماست و حق ندارد به جای دیگری برود ، بعد از یک روز قرار شد که نفرات برای طوالش حرکت نمایند .

مجاهدین غیر نظامی مامور شدند که از راه کپور چال برای شفا رود بروند و یک عده از نظامیان را نیز مامور کردند که راه ماسال را در نظر داشته باشند خود میرزا با سایر عده و توپخانه از جاده شوسه حرکت کردند . اهالی طوالش با خبر شدند که از تمام راهها عده حرکت کرده است و طوالش در محاصره

۱ - قسمتی از یک واحد نظامی (BATAILLON)

خواهد بود .

من با عده توپخانه وارد آسید شرف شاه شدیم که اول خاک طالش دولا ب است شب را در آنجا توقف کردیم و قرار شد فردا برای چهارشنبه بازار طالش حرکت نمائیم ، اهالی طوالش به علت محاصره شدن عریضه ای به میرزا کوچک خان دادند که ما از کوچک و بزرگ مطیع شما هستیم و مقرر فرمائید نظامیان مراجعت و خودتان با سایر بزرگان تشریف آورده و به عرایض مردم در این خصوص رسیدگی کنید . بعد از رسیدن این نامه میرزا کوچک خان دستور مراجعت نفرات را صادر کرد و خود با سایر رؤسا رفتند به طوالش و در آسید شرف شاه معتمدین ناحیه طوالش تماما " حاضر شدند و قرار بر این شد که اهالی طالش در باب عشریه محصول ، برنج ندهند ، بلکه در عوض پول به کمیته هیئت اتحاد اسلام بپردازند و حکومت طالش را به امیر مقتدر که از بزرگان آنجا بود برگزار نمودند بعد از خاتمه صلح میرزا با سایر رؤسا مراجعت نموده و شب را در ضیابری بودیم و فردا را برای گوراب زرمخ آمدم و بعد از ورود به اداره مرکزی مجددا " به رشت برگشتم و چند روزی در رشت بودم تا یک روز که در دکان میرزا محمود سیگاری بودم نایب رضا خان آمد و گفت که من از طرف میرزا کوچک خان ماموریت دارم شما را برای گوراب زرمخ ببرم ، فردای آنروز به اتفاق ایشان به اداره نظام ملی گوراب زرمخ رفتیم .

در این ایام میرزا کوچک خان صلاح دانست که به تمام حدود و مناطق تحت نفوذ پست نظامی برای امنیت و راحتی اهالی اعزام دارد ، مهدی قلی خان نایب اول که از جوانهای وطن پرست و آزادیخواه بود بفرماندهی رسد اول پیاده نظام انتخاب گردید و با نود و چهار نفر و چند صاحب منصب دیگر

از منطقه جمعه بازار الی حدود فومنات و از مغرب الی گوراب زرمخ پستهای نظامی برقرار نمود و اهالی از این جوانهای غیرتمند و فدائی نهایت راضی بودند که جانفشانی کرده و خدمات شایانی از خود نشان داده بودند ، نایب رضا خان نیز به فرماندهی رسد دوم انتخاب شد و با عده و صاحب منصبان خود حرکت نموده از فومن و کشتروود خان شفت و از مغرب فومن الی علی گوراب لولمان پست گذاشتند و اسباب راحتی رعایا فراهم شد ، شاپور خان نایب به فرماندهی رسد سوم انتخاب شد و با عده و صاحب منصبان خود از گوراب زرمخ الی ماویزان تازه آباد و از شمال گوراب زرمخ الی پیرسرا و منار بازار پست گذاشت .

پستها هر روزه راپرت کارهای خود را با اداره نظام ارسال میکردند و وضع ادارات جنگل از هر نقطه نظر کاملاً " مرتب بود و از هر یک از ولایات مرتباً " عشریه وصول میشد و تمام عایدات در صندوق حاج احمد درکسما بوده است و میرزا کوچک خان ابداً " دخالت نمیکرد و در اول هر برج از کسما موجب ادارات داده میشد ، گرچه تمام این اساس بوجود میرزا کوچک خان بستگی داشت ولی ایشان به خاطر نیکنامی و وطن پرستی چون شخصی فدائی بوده و طالب جاه و جلال ، و ثروت نبود برای خود حقوقی در نظر نگرفته بود .

پس از تغییر کابینه تهران که وثوق الدوله رئیس الوزرا شد مردم مغرض و وطن فروشی با دست انگلیسیها در صدد برآمدند که بین روسای جنگل نفاق بیاکنند که این اتحاد به هم بخورد و عاقبت نیز چنین شد و بین حاجی احمد کسمایی و میرزا کوچک خان ضدیت و اختلاف افتاد و حاجی احمد به حرفهای منافقین توجه نموده و با میرزا کوچک خان ترک رابطه نمود و کلیه عایدات

جنگل را ضبط کرده و یک شاهی برای اداره نظام نمیداد در میان کارکنان جنگل
 نیز جدائی پیدا شد عده ای با حاج احمد و عده ای دیگر با میرزا کوچک خان
 همراه شدند، کسانی که طالب عنوان و ثروت بودند با حاجی احمد کسمایی و
 کسانی که طالب حقیقت بودند با میرزا کوچک خان همراه شدند و کار بجائی
 رسید که اداره نظام ملی قادر نشد مخارج خود را به خوبی تامین کند.

کسی که در این ایام دامن همت بلند نمود و بخاطر میرزا کوچک خان
 گذاشت که اداره نظام ملی به هم بخورد و پاشیده شود میرزا عباس جلیل-
زاده بود که از جان و مال دریغ نکرد، گرچه از ابتدا نیز چند سالی به همین
 طریق مساعدت مینمود ولی در این موقع بخصوص دست از تمام هستی خود
 کشیده و دارایی خود را صرف مخارج اداره نظام کرد، بارها از میرزا کوچک
 خان درخواست میکردیم که اجازه بدهد برویم در کسما و این عایدات دسترنج
 ملت را از حاجی احمد کسمائی بگیریم اجازه نمیداد. مالکین وقتی که بازیگریهای
حاجی احمد کسمایی را دیدند با نیرنگ انگلیسیها در تلگرافخانه از دست
جنگلیان بتهران تلگراف تظلم نمودند و انگلیسیها نیز بدولت مرکزی فشار
آوردند که این جماعت جنگلی باید قلع و قمع شوند.

کابینه ایران که خود را باصطلاح ایرانی میدانست و روز و شب در خیال این
 بود که آب و خاک این مملکت را به اجنبی بسپارد و ملت ایران را ذلیل و خوار
 نماید حسب دستور انگلیسیها معین الملک را به نمایندگی از تهران به رشت
 فرستاد، و به جنگلیان پیشنهاد کرد که باید تسلیم مامورین دولت ایران بشوید
 و اسلحه را تحویل دهید و نیروی انگلیسی مقیم رشت فوراً "اطراف رشت را
 سنگر بندی نمود.

نماینده دولت ایران ظاهراً " میگفت ما بر ضد دولت و ملت خود نیستیم ولی این حرف صداقتی را با خود به همراه نداشت زیرا از طرف دیگر میدیدیم که انگلیسیها دور رشت را محاصره کرده اند و حاجی احمد کسمائی نیز به عوض مبارزه تسلیم مامورین ایران و انگلیس شده و اسلحه ها را تحویل داده است.

میرزا کوچک خان میدانست که تمام این بازیچه ها از طرف سیاست استعماری انگلیس درست شده و اگر بخواهد اسلحه را به زمین بگذارد سیاست تجاوزکارانه انگلیس در ایران پیشرفت خواهد کرد روی این اصل میرزا دستور داد که تمام عده و نفرات پستها و رؤسای ادارات در اداره نظام مرکزی حاضر شوند و همه را سان دیده و نطق بسیار پر شوری ایراد نمود که باین مضمون است " به تمام برادران فدائی و کارکنان جنگل - سالهای درازی است که شما سینه های خود را هدف گلوله خارجی ساخته و برای استقلال مملکت و حفظ ناموس وطن جانفشانی نموده اید امروز دولت ایران در صدد برآمده است که ما را خلع سلاح نموده و زحمت چندین ساله ما را به باد فنا دهد و بعضی از برادرها که با ما دست اتحاد داده بودند اسلحه خود را تحویل داده اند - برای تمام شما عقیده فرد من معلوم میباشد که طالب ریاست و جاه و منصب نیستم و خود را آزادیخواه میدانم زیرا اگر مقصودم ثروت اندوزی و ریاست بود در این چند سال اقلاً دارای خانه و زندگی میشدم بسیاری از اوقات اداره محدودده گیلان الی قزوین را به من سپردند ولی قبول نکردم - عاقبت این وطن فروشان نمیگذارند که ما ایرانیها بمقاصد خود برسیم و از هر طرف مزاحم ما شده اند و من هم راضی نیستم که با اردوی دولت ایران جنگ نمایم و در این ساعت به تمام برادران خود عرض میکنم که باید از موقعیت فعلی خود دست برداریم تا خداوند چه

خواهد فعلا" در مراکز خود آذوقه ای هم نداریم و از امروز باید بدون جا و مکان شده و شبها در زیر درختان بدون روشنایی زندگی کنیم - استدعا دارم هر کس میل دارد به خانه و زندگی خود برگردد و به اقوام خود بپیوندد و زندگی عادی را شروع کند و اسلحه خود را تحویل مامورین دولت نماید و راحتی دنیا را طالب باشد من از تمام این تشکیلات و زحمت چند ساله بناچار دست کشیده و در جنگل زندگی خواهم نمود تا اجل برسد و جان بسپارم و این جسمد نصیب درندگان شود" این سخنان که از میرزا شنیده شد ناگهان تمام عده با چشمهای اشکبار فریاد کشیدند که ما یکساعت هم از شما جدا نشده دست نخواهیم کشید و خون ما از خون شما قرمزتر نیست در خواست میکنیم اجازه بدهید جنگ نماییم چرا که سعادت خود را در این میبینیم که در راه وطن جانبازی نموده و فدا شویم اگر میگوئید که جنگ با نیروی اعزامی دولت که از هموطنان ما هستند صلاح نیست هر جا که شما بروید ما هم خواهیم آمد، در این حال صدای گریه نیز در اداره مرکزی نظام از کوچک و بزرگ به گوش میرسید.

بعد از این سخن تمام کارگران و خدمه اداره را مرخص کردند و در مجموع عده نهصد و چهل و سه نفر از سواره نظام و پیاده نظام و غیر نظامی داوطلب شدند که با میرزا کوچک خان باشند. تمام اثاثیه اداره را به دهقانیها بخشیدیم و همانشب را در اداره توقف داشتیم.

تخلیه اداره نظام ملی گوراب زرمخ توسط

میرزا کوچک خان

فردای همانروز که یوم جمعه ۲۱ جمادی الثانی سنه ۱۳۳۷ ه.ق باشد با

عده ای از گوراب زرمخ حرکت نموده و ناهار همانروز را در فومن بودیم سپس از فومن به شفت حرکت کردیم در بین راه یک دستگاه آبروپلان انگلیسی به ما رسید و اعلامیه زیادی پخش کرد، اعلامیه ها باین مضمون بود " به تمام جنگلیان اخطار میشود که از امروز تا پنج روز دیگر مهلت دارید اگر آمدید و اسلحه را تحویل کردید چه خوب وگرنه بعد از پنج روز مثل همین اعلامیه ها بمب و گلوله بسر شما خواهیم ریخت . امضاء رئیس امور سیاسی انگلیس در گیلان " .

بعد از خواندن اعلامیه ها و دیدن امضا بار دیگر به ما یقین شد که دشمن اصلی ما انگلیسیها هستند ، بهر حال شب را در شفت توقف نمودیم فردا خبر رسید که عده ای از علما و معتمدین رشت با نماینده دولت ایران برای ملاقات یا میرزا کوچک خان به فومن آمده اند ، میرزا کوچک خان با چند تن از رؤسای جنگل به فومن رفتند و بعد از مذاکرات میرزا گفت "حالی که دولت ایران میخواهد بداند که من مطیع اوامر ایشان هستم حاضرم شخصا" از تمام هستی دست کشیده ولی آن عده ای که سینه خود را سالیان دراز هدف گلوله خارجی نموده اند باید در جمع عده ژاندارمری دولت پذیرفته شوند ."

معین الملک جواب میدهد که دولت به اینگونه سربازان برای خدمت احتیاج ندارد ولی میرزا کوچک خان تذکر داد و گفت افرادی که در این مدت با قشون روس و انگلیس زد و خورد کرده و به ملت ایران خدمت نموده اند چگونه برای دولت بدرد نمیخورد ولی عده ای که خود را مزدور خارجی میدانند و برای قلع و قمع آمده اند میتوانند مفید باشد خوبست بدانید تا یک نفر انگلیسی در خاک گیلان و یا در خاک کلیه ایران باقی است من اسلحه به زمین نخواهم گذاشت و با مأمورین دولت ایران نیز جنگ نخواهم نمود .

فردای همانروز از شفت برای قریه سالک سرا حرکت نمودیم و یکساعت از شب گذشته وارد این قریه شدیم آقایانی که در این سفر با میرزا کوچک خان همراه بودند گذشته از صاحب منصبان نظام ملی سید عباس جلیل زاده و سید آقاخان کجوری و حسن خان و میر صالح خان و میرزا محمد علی خان و خالو قربان با عده کردها و احسان الله خان با عده خودشان و ارسطو خان رئیس توپخانه بود .

دو شب در قریه سالک سر توقف داشتیم و روز سوم برای قریه بهدان حرکت کردیم و غروب همانروز وارد این قریه شدیم شب را در آن قریه استراحت نموده و عصر فردا حرکت کردیم و از بازار شاقاجی گذشته و از بیراهه برای لب آب سفید رود حرکت کردیم ، پس از رسیدن به سفید رود کرجی حاضر کردند و عده ای از سوار و پیاده از آب گذشتیم و ظهر همانروز وارد چهارده شدیم شب را در آنجا بودیم و فردا صبح بسوی لاهیجان روانه شدیم و رسیدیم به آب کیسُم ، در اینجا دو آب وجود دارد یکی آب رشت آباد و دوم آب کیسُم اصلی و در میان جریان این دو آب مقداری صحرای خشک و بایر واقع شده است از آب رشت آباد گذشته و در وقتی که کرجی بانان کرجی حاضر میکردند و نصف عده نیز از آب عبور کرده بودند ناکهان سه دستگاه آبرویلان انگلیسی در هوا نمودار شده و شروع به بمباران نمودند و مثل باران بر نفرات ما بمب و گلوله می ریختند عاقبت ناچار شدیم سنگر بگیریم و بطرف آبرویلانها شروع به تیر اندازی کردیم ، از هوا بمباران و شصت تیر آبرویلانها از زمین شلیک نهصد نفر قیامتی بر پا داشته بود و مدت دو ساعت زد و خورد ادامه داشت و بعد از این مدت گویا مهمات آبرویلانها تمام شد و ناپدید شدند ، عده را که جمع

آوری کرده سه نفر مجروح و یک نفر شهید داشتیم و بالاخره پس از حاضر نمودن کرجیها تمام عده از آب گذشته بسوی لاهیجان حرکت کردیم و غروب وارد لاهیجان شدیم و هنوز ترتیب منزل عده را نداده بودیم که آیروپلان سر رسید و تمام لاهیجان را دور زد ولی عملیاتی انجام نداد شب را در لاهیجان بودیم . دکتر حشمت که مرکز در لاهیجان بود نفرات خود را تا آب کیس اعزام داشته بود که اگر از پشت سربازان دولتی در تعقیب مسا باشند جلوگیری نماید . فردا تمام روسا با میرزا کوچک خان در منزل دکتر حشمت جلسه ای تشکیل

دادم و در مورد آینده کمیسیونی تشکیل شد علی اکبر خان نایب و سید حسین خان از صاحب منصبان عده لاهیجان با احسان الله خان موافق برای جنگ و حمله بودند ولی عده گوراب زرمخ با سایر روسا اختیارات خود را به میرزا کوچک خان برگزار نمودند و میرزا گفت من رضایتی به جنگ ندارم برای اینکه فعلا " دولت ایران به نیرنگ و پللیتیک خارجه دچار شده است و اگر بخواهیم جنگ کنیم فقط خون مسلمانها ریخته میشود و برای ما ننگ آور است . عجالتا " لاهیجان را تخلیه مینمائیم و عده را در اغلب کوهها تقسیم کرده چند وقتی را به انتظار میگذرانیم تا از اوضاع مملکت بخوبی مسبق شویم و از عقاید مامورین دولت مرکزی و کارکنان آن نیز به خوبی با خبر شویم آنوقت به تکلیف خود عمل خواهیم نمود ، تمام صاحب منصبان و روسا قبول کردند و عده سان دیده شد یک هزار و سیصد و چهل و دو نفر بودند البته بانضمام عده دکتر حشمت .

قرار شد سواره نظام و توپخانه با عده احسان الله خان و صاحب منصبان مربوطه بروند در کاکوه واقع در محدوده سیاهکل سنگر بندی کرده و توقف

نمایند پیاده نظام با عده کردها و تمام روسای مربوطه باتفاق میرزا و دکتر حشمت بروند برای رانکوه.

بعد از این قرار احسان الله خان و عده ارسطو خان و توپخانه و علی حسین بیک و سلیمان خان و محمد تقی خان نایب با سواره نظام به کاکوه حرکت کردند و کلیه اختیارات ایشان به فرماندهی احسان الله خان بود. ما فردا را نیز در لاهیجان توقف کردیم و لیل ۴ ماه رجب سنه ۱۳۳۸ هـ. ق از لاهیجان حرکت کرده و ظهر فردا وارد املش شدیم که ملک آن متعلق به حاجی بابا خان بود. آنشب را در املش بودیم فردا یکدستگاه آبروپلان انگلیسی در هوا نمودار شد و مدتی در آسمان املش طیران نمود ولی بدون عملیات جنگی ناپدید گردید پس از حرکت از املش یکساعت از شب گذشته وارد قریه سور شدیم شب را در سور توقف کرده و فردا برای پولان حرکت نمودیم شب را در بین راه استراحت کرده فردا وارد پولان شدیم، پولان بالای کوه واقع شده و سنگرگاه بسیار محکمی است.

عده تقسیم شد مهدی قلی خان نایب اول با عده خود در اول پولان سنگر بندی کردیم و شاپور خان با عده ای پائین دست مهدی قلی خان سنگر گرفتند و نفرات لاهیجان نیز با صاحب منصبان خود دو فرسخ بالا دست پولان که دیورود فیاضی باشد سنگر بندی کردند سه روز در پولان بودیم که روز چهارم از سنگر مهدی قلی خان راپرت داده شد که قزاقهای دولتی بما نزدیک شده اند اجازه جنگ می خواهیم از طرف میرزا اجازه داده شد که از پیش رفت قزاقها جلوگیری شود روز ۱۴ ماه رجب ۱۳۳۸ هـ. ق قزاقها با عده مهدی قلی خان روبرو شدند و جنگ در گرفت و مدت شش ساعت به شدت ادامه داشت عاقبت

مهدی قلی خان با حمله نیرومندی که بطرف قزاقها نمود چندین نفر از آنها مقتول شدند و قزاقها تا سه فرسخ عقب نشینی کردند یک نفر مجاهد هم که سید لطف الله نام داشت به سختی مجروح شد، مهدی قلی خان راپرت فتح خود و عقب نشینی قزاقها را ارسال داشت میرزا به واسطه کشته شدن قزاقها متاثر شد و میگفت ما ملت ایران چقدر بدبخت هستیم که خون جوانان ایرانی باید بدست ایرانیان ریخته شود و خداوند جزای خائنین وطن را بدهد که اقدام به اینگونه کارها میکنند. آنروز را در پולان بودیم فردا دستور دادند سنگرها را خالی کرده از پولان برای جواهر دشت حرکت کنیم غروب همانروز وارد جواهر دشت شدیم که بالای کوه واقع شده است، تمام عده در جواهر دشت مسکن نمودیم مگر خالو قربان با عده کردها که در پائین کوه منزل نمودند سه روز در جواهر دشت بودیم روز چهارم سه ساعت از روز بالا آمده یکدفعه صدای شلیک گلوله از پائین کوه شنیده شد همه از منزلها بیرون آمدیم و متوجه شدیم که از طرف خالو قربان راپرت رسیده است که قزاقها با ما روبرو شده اند و ما از ایشان جلوگیری کردیم ولی عده ایشان خیلی زیاد است تکلیف را معین نمائید. پس از صلاح و مصلحت سید حسن خان سلطان با هفتاد نفر به کمک خالو قربان حرکت کرد و مهدی قلی خان نیز با عده خودشان حرکت نمودند و بعد از یک ساعت جنگ خبر رسید که ایوب خان سرتیپ با دویست نفر قزاق دیگر به کمک قزاقها آمده است مجدداً "از طرف مجاهدین میرزا اسماعیل خان آجودان رسد سوم با بیست نفر عده به کمک مجاهدین حرکت کردند و رضاخان نیز با عده ای دیگر به همین ترتیب به کمک شتافته و راه جنوب جواهر دشت را سنگر بندی و محدود کردند که اگر قزاقها از این راه عبور نمایند جلوگیری

بعمل آید . عده‌ای از مجاهدین غیر نظامی نیز به کمک مجاهدین نظامی حرکت نموده و عاقبت معلوم شد که عده قزاقها بیشتر از سیصد و پنجاه نفر نمیباشد و جنگ با شدت ادامه دارد ، تمام کوههای اطراف را صدای توپ و شصت تیرو تفنگ دربرگرفته و جنگ ده ساعت دوام داشت تا هوا خوب تاریک شد و قزاقها عقب نشستند ، در این جنگ هیجده نفر تابین و یک نفر نایب از طرف قزاقها مقتول شدند و هفت نفر از مجاهدین با میرزا اسماعیل خان آجودان رسد سوم نیز شهید شدند ، راپرت وقایع که از طرف مجاهدین به میرزا کوچک خان رسید ناراحت شد و هر ساعت میگفت " خداوندا خود میدانی که من غیر از خدمت به آب و خاک ایران و حفظ ناموس وطن مقاصد دیگری ندارم و منظورم این نیست که دارای ریاست یا ثروت بشوم چه کنم این خائنین و وطن فروشان مملکت ایران که خود را مزدور خارجی میدانند عاقبت این یک مشت ملت اسلام را ذلیل کردند و خارجی را داخل ایران نمودند و این فلات هفت هزار ساله ایران را از دست ملت ایران در آورده و خارجیها را کاملاً مسلط کرده اند و اگر یک تعدادی از افراد ملت ایران دست از جان و مال خود کشیده و در زیر بار ظلم و فشار اجانب نروند عاقبت کار را به جایی میرسانند که خون اولاد ایرانی به دست ایرانی ریخته شود " .

یک ساعت از شب گذشته دستور داده شد که تمام عده سنگرها را خالی کنند و آمدند خدمت میرزا کوچک خان و گفتند جنگ ما با قزاقها فایده ای ندارد چه از ما کشته شود و چه از قزاقها عاقبت خارجیها خوشحال خواهند شد چرا که طرفین ایرانی هستیم خوب است که از این ناحیه برای بالاتر حرکت نمائیم تا ببینیم پیش آمد روزگار چه خواهد شد عده ای نیز گفتند چند روزی

است که ما ادارات مرکزی را تخلیه کرده ایم و دست از خانه و زندگی نیز کشیده و در کوهها و جنگلها سرگردانیم و هر جا میرویم باز با قزاقها روبرو میشویم ولی شما اجازه جنگ نیز نمیدهید و قزاقها از تعقیب ما دست برادر نیستند، اگر به ما اجازه بدهید که در اینجا توقف نموده و جنگ نمائیم یا خودمان نابود میشویم یا دشمن را از بین میبریم میرزا کوچک خان گفتند " عزیزان من، شما و قزاقها با هم فرقی ندارید و هر دو دسته ایرانی هستید خون ایرانی هر قدر ریخته شود اجنبی خوشنود میشود عجالتاً " از اینجا حرکت میکنیم تا ببینیم روزگار چه در نظر دارد " عاقبت سه ساعت از شب گذشته از جواهر دشت حرکت کردیم و تمام شب را راه رفتیم و صبح وارد جواهر ده شدیم که جزو خاک تنکابن میباشد و در موسم تابستان جمعیت آن زیاد است، مدت یکساعت در جواهر ده توقف کردیم و بعد برای قشلاق تنکابن حرکت نمودیم و شب وارد سلیمان آباد شدیم و فردا صبح حرکت کرده و در نیم فرسخی خرم آباد راه را کج نموده و به جاده دو هزار رسیدیم و پای یک کوه بزرگی که معروف به قلعه گردن است و رودخانه بزرگی نیز در دره آن جاری بود به استراحت پرداختیم تمام عده در فکر ناهار بودند که خبر رسید از طرف سعدالدوله پسر سپهسالار اعظم تنکابنی عده ای بطرف ما می آیند، میرزا کوچک خان گفت که من سعدالدوله را یک نفر از افراد وطن پرست میدانم و هرگز با ما اقدام به جنگ نخواهد نمود، و در حالی که تمام نفرات خسته از رنج راه در فکر استراحت بودند ناگهان صدای شلیک تفنگ از طرف عده سعدالدوله بلند شد ولی باز از طرف ما اقدام به جواب نشد پیغام دادیم که چرا شلیک میکنید ما با شما جنگی نداریم جواب دادند که ما حکم داریم از شما جلوگیری کنیم که از این خط عبور نکنید و اسلحه

خود را باید تحویل دهید، تا قاصد خبر برد و خبر آورد ایشان ما را مخفیانه محاصره کرده بودند و بشدت نیز تیراندازی میکردند عاقبت ناچار به جنگ شدیم و مهدی قلی خان با عده خودشان شروع به جنگ نمود و خالو قربان نیز با عده کردها از طرف دیگر و سید حسن خان سلطان نیز با عده خود بهطرف جبهه حرکت نمود، در تمام کوهها جنگ شدیدی در گرفت و در حالیکه عده سعدالدوله تمام راهها را بسته بودند و از هر طرف ما را در محاصره داشتند مجاهدین فدائی با آنکه به موقعیت منطقه آشنا نبودند از هر راهی که صدای تفنگ به گوش میرسید به همان طرف حمله میکردند و بعد از سه ساعت جنگ دو سنگر مهم از عده سعدالدوله را گرفتند و اولین سنگر بزرگ ایشان توسط مهدی قلی خان تصرف شد و دومین سنگر را خالو قربان با جنگ خیلی سختی که ادامه داد تسخیر نمود، از طرف عده سعدالدوله فریاد بلند شد که ما با شما جنگ نداریم و یک نفر از طرف خودتان روانه کنید که مطالب را به ایشان بگوئیم بعد از این خبر مهدی قلی خان بدون واهمه و هراسی بطرف سنگر مزبور رهسپار شد و مدتی نزدیک به یک ساعت صبر کردیم اما اثری از مهدی قلی خان پیدا نشد فرد دیگری روانه کردیم که خبر بیاورد دیدیم که از تابین مزبور نیز خبری نیست یقین شد که حيله به خرج داده اند به ناچار دوباره جنگ را شروع کردیم که به مدت چهار ساعت بشدت ادامه یافت و جنگلیان شجاع حملات نیرومندی به طرف عده سعدالدوله نمودند و قله گدوک را تصرف نمودند و عده سعدالدوله بطرف خرم آباد فراری شدند و یک نفر نیز از آنها دستگیر شد، طبق تحقیق از مشارالیه معلوم شد که توسط حيله مزبور مهدی قلی خان دستگیر شده و او را با یک نفر تابین برای خرم آباد برده اند، بعد از این خبر از طرف مجاهدین

جنگ با حالت شدیدتری دوباره از سر گرفته شد و عاقبت که سنگرهای عدهٔ سعدالدوله توسط مجاهدین اشغال شد چون آنها به آبادیهای نزدیک پناه برده بودند آن آبادیها را گلوله باران کردیم و چون به آبادیها نزدیک شدیم آه و زاری زنان و اطفال شنیده شد که تماشای صدای یا حسین میکشیدند این زاریها که شنیده شد میرزا کوچک خان دستور داد کسی بسوی آبادیها تیر اندازی نکند و جنگ موقوف شد ولی از گرفتاری مهدی قلی خان افسوس زیادی برایمان باقی ماند چرا که این جوان با همه گونه رشادت و فداکاری که از خود نشان داده بود امروز به حيله گرفتار خائنین بوطن شده است.

هر یک از صاحب منصبان نفرات خود را جمع آوری نمودند معلوم شد سه نفر از مجاهدین شهید شده اند و چهار نفر هم مجروح میباشند، دوباره تمام نفرات بدور میرزا کوچک خان جمع شدند که علت تمام این کارها از شماست که تا حال چند نفر از ما تلف شده و مهدی قلی خان نیز با حيله دستگیر شده است ولی باز میگوئید که باید به آنها چون ایرانی هستند رحم کنید یا اجازه بدهید که ما بطرف خرم آباد حمله نموده و کار را یکسره نمائیم یا اینکه به خیال خود باشیم، در این گفتگو بودیم که از طرف سعدالدوله قاصدی آمد و نامه ای خدمت میرزا کوچک خان آورد و در نامه به شرافت قزاقی خود قسم خورده بود که من با شما جنگ ندارم و یک نفر از طرف خودتان معین و روانه نمائید که حضوراً ایشان را ملاقات کنم بعد از این خبر میرزا سعدالله خان را از طرف خود روانه نمود و ما توقف نمودیم تا سعد الله خان مراجعت کرد و اظهارات سعدالدوله را گزارش داد که مقاصد سعدالدوله نبود که با ما جنگ نماید، بلکه مقصود اصلی این بود که یک مدتی تیر و تفنگ خالی بشود تا به

مردم وانمود کنیم که از میرزا کوچک خان جلوگیری کرده ایم با این حال سه نفر صاحب منصب ارمنی که از افراد ما بودند با شش نفر تابین مقتول شده اند و سعدالدوله وعده داده بود که مهدی قلی خان را مسترد دارد بعد از خاتمه این مذاکرات نفرات را به طرف دو هزار حرکت دادیم و نزدیک غروب به آبادی رسیدیم و در زیر درختها آتشی روشن نموده به استراحت پرداختیم و صبح که طلوع نمود حرکت کرده به گادور رسیده و در آنجا توقف کردیم .

مجدداً " از طرف سعدالدوله نامه ای رسید و یک نفر بلد روانه کرده بود که راهنمای ما باشد ، افراد در مجموع از گرفتاری مهدی قلی خان ناراحت بودند که با این همه زحمات و جانفشانی عاقبت بدین صورت گرفتار شد و از طرف دیگر در هر نقطه که جنگ شروع میشد میرزا کوچک خان اجازه ادامه جنگ را نمیداد و آذوقه ما نیز در حال اتمام بود و عده هم قادر نبودند حتی یک دانه تخم مرغ بزور از مردم بگیرند . کسی که در تمام این مدت از این بابت نفرات را نگهداری میکرد آسید عباس جلیل زاده رشتی بود که در تمام این جنگها و دهات با عده ما همراه بوده و برای خرید برنج و روغن و سایر لوازم پول نقد پرداخت مینمود بواسطه پیش آمد کمی آذوقه عده ای از نفرات متواری شدند و غروب روزی که از گادور وارد قاضی محله شدیم شب را توقف نموده و فردا دو ساعت مانده به غروب وارد قریه هاروت شدیم که سرحد خاک تنکابن و طالقان است شب را در هاروت بودیم فردا میرزا دستور داد که تمام نفرات در مکان معینی جمع شوند و نطقی برای افراد ایراد نمود که به این مضمون است :

" صبر تلخ است ولی میوه شیرین دارد برادران من ، عزیزان ، من به قربان پاهای مجروح شما بروم که اینقدر شب و روز در این بیابان راه آمده اید و پاهای

شما تا اول زده‌است چندین سال است که شما سینه‌های خود را هدف گلوله‌های زهر آلود خارجی کرده اید و زیر بار ظلم و فشار اجانب مقاومت نموده اید و عاقبت ارکان امروزه دولت ایران و خائنین بوطن همه را با شما دشمن کرده اند و از هر طرفی که میرویم دچار زحمت و مرارت می‌شویم با این حال تا خون در عروق من هست با ایرانیها نخواهم جنگید و اگر برای من زیاد سخت شود شخصا " به این بیابان پناه خواهم برد چرا که آزاد می‌خواهان واقعی مثل این است که باید عاقبت در بیابان بمیرند و جسدشان خوراک درندگان شود باین لحاظ به تمام شما وصیت می‌کنم از امروز هر کدام که نمیتوانید بمانید و میل دارید نزد مادر و عیال و اطفال خود بروید مرخص می‌باشید اسلحه‌ای که در دست شماست مال خودتان است و برای من لازم نیست " بعد از خاتمه این بیانات فقط هفتاد و پنج نفر از وکیلها و نایبها استعفا دادند و رضایت نامه گرفتند و رفتند ولی بعد از چند ساعت چند نفر دیگر از نایبها که رضا خان و شاپورخان و کریم خان و غلامرضا خان و عبدالله خان باشند استعفا دادند و رضایت نامه گرفتند ، آنشب را در هاروت بودیم ولی تا حال هیچ خبری از عده سوار نظام و توپخانه احسان الله خان که در کاکوه مستقر شده بود نداریم و فاصله بین ما از هاروت الی کاکوه در خاک سیاهکل حدود چهل فرسخ است ، شب در هاروت تفکرات زیادی داشتیم و عاقبت رؤسا و کارکنان صلاح دانستند از راهی که آمدیم برگردیم و خود را به احسان الله خان برسانیم .

فردا صبح حرکت نمودیم که از راه اشکورات بطرف رانکوه و دیلمان برویم در نزدیک کاکرود خبر دادند که از طرف سعد الدوله قاصدی آمده است ، قاصد یک بسته نامه که مربوط به میرزا کوچک خان بود و از طرف سعدالدوله ارسال

شده بود ارائه داد که مضمون نامه اصلی چنین است: " خدمت حضرت بندگان آقای میرزا کوچک خان عرض میشود فعلا " چهار هزار قزاق وارد خاک تنکابن شده که از هر راهی که شما عبور نمائید جلوگیری شود و اعلانی نیز از طرف وثوق الدوله رئیس الوزرای ایران آمده است که تقدیم کردم خوبست که اعلان را قرائت فرمائید و نیت پاک خودتان را بخرج داده اسلحه را تحویل مامورین دولت علیه ایران بنمائید والا ناچار هستید خونریزی نمائید ، امضاء سعدالدوله " بعد از خواندن نامه و اعلامیه ها که مضمون اصلی آن بدین شرح است: " به تمام افراد جنگلیان اعلام میشود چندین سال است که شما داد آزادی و وطن خواهی میزنید و تمام ملت و دولت ایران نیز از نیت پاک شما مسبوق گردیده اندولی چون امروز وظیفه دولت است که ملت خود را جمع آوری کرده که پیش از این خونریزی در خاک مقدس ایران انجام نشود به موجب این اعلامیه بشما اخطار میگردد که اسلحه خود را آورده و تحویل مامورین دولت علیه ایران داده و از جان و مال آزاد باشید ، برئیس کل دیویزیون قزاق دستور داده شده است که هر یک از افراد جنگلیان اگر اسلحه را تحویل بدهند کسی متعرض آنان نشود ، امضاء رئیس الوزرای مملکت ایران وثوق الدوله " . در گوشه ورقه اعلامیه نیز رئیس قزاق خانه چند سطری نوشته بود باین مضمون " به تمام اهالی و افراد جنگلیان اعلام میشود از طرف حضرت اشرف رئیس الوزرای ایران به من تامين داده شده است که هر یک از افراد و کارکنان و رؤسای جنگل در هر نقطه از ایران اسلحه خود را تحویل قزاقها داده باشند از جان و مال آزادند امضاء رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت همایونی استاروسلسکی " .

بالاخره بعد از مذاکرات زیاد قرار شد که خود را به نفرات سواره نظام

و توپخانه برسانیم و بعد به موجب اعلامیه دولت کلیه اسلحه را به ما مورین دولت بسپاریم ، وقتی به کاکرود رسیدیم خبر دادند که در نیم فرسخی کاکرود قزاقها سنگر بندی کرده اند و چون عقیده به جنگ نبود قرار گذاشتیم خالو قربان با عده سوار از جاده اصلی بروی ولی پیاده نظام از میان کوهها عبور نماید و صبح در سر جاده سه هزار بهم برسیم بعد از این قرار خالو قربان با سی و یک نفر از جاده حرکت کردند ولی ما تمام از میان کوهها عبور میکردیم آنروز را تا غروب راه رفتیم و چون شب شد و هوا نهایت تاریک بود ناچار شدیم در میان گردنه کوهها توقف نمائیم و با زحمات زیادی آن شب را به روز رساندیم و صبح پس از گذشتن از کوه رسیدیم به جایی که چند باب خانه گالشی دیده میشد ، از گالشها در باره عده خالو قربان سؤال کردیم معلوم شد که دیشب اینجا بودند و صبح رفته اند عده را استراحت داده تا ناهار صرف شود و بعد از دو ساعت حرکت کرده بجاده سه هزار رسیدیم و یک گالش به ما خبر داد که نفرات شما از این راه عبور کردند و در تعقیب آنها قزاقها نیز رفته اند قدری بالاتر که رفتیم دیدیم یکنفر از سه هزار می آید او را دستگیر کردیم که چه خبر داری ؟ جواب داد عده ای از نفرات میرزا کوچک خان وارد سه هزار شده اند و قزاقها به ایشان رسیده و در حال جنگ میباشند ، قزاقها نامه ای به من دادند که به خرم آباد برسانم تا برای قزاقها کمک بفرستند نامه را از او گرفتیم دیدیم نوشته است که ما با عده ای از جنگلیان روبرو شده ایم خیلی زود کمک بفرستید تا این نامه را خواندیم دیدیم قاصد دیگری آمد نامه او را هم خواندیم باز به همین مضمون بود مجدداً " قاصد دیگری سر رسید نامه او را هم گرفتیم دیدیم نوشته است که حتماً " عده کمکی بفرستید و جنگ بشدت ادامه دارد بعد از

خواندن نامه‌ها صلاح و مصلحت کردیم که تکلیف چیست؟ عده‌ای معتقد بودند چون فعلاً "قزاقها با خالو قربان در جنگ میباشند اگر ما هم برویم قزاقها محاصره خواهند شد فکر میکنم میرزا کوچک خان صلاح ندانسته و دستور دادند تمام نفرات به محلی که در آنجا ناهار صرف شده بود مراجعت کنند میرزا در اینجا نیز بیاناتی ایراد کرد که باین مضمون است: "تمام آقایان اطلاع دارید که چون من خود را آزادیخواه میدانم زیر بار ظلم نمیروم فعلاً" از طرف دولت برای ما اعلامیه‌ای صادر شده است خوب است به موجب اعلامیه برویم و تسلیم شویم و اسلحه را تحویل دهیم در صورتیکه میدانم با وجود بودن قشون انگلیس در خاک ایران تسلیم شدن ما مناسب نیست و عاقبت حداقل یک نفر مرانا بود خواهند کرد ولی چاره‌ای نیست امروز تسلیم شدن بهتر است تا نام ننگ برادر کشی بر سرما باقی بماند به تمام رؤسا و کارکنان و فدائیان تذکر میدهم خوب است بروید تسلیم شوید من یک نفر تنها براه ادامه خواهم داد شاید خود را به احسان الله خان برسانم. اگر کارکنان دولت ایران بر حسب اعلامیه خود وفا کردند تمام افراد دیگر را جهت تسلیم شدن روانه میکنیم ولی اگر خدای نخواست به وعده‌های خود رفتار نکردند و به عزیزان و برادران من اذیت و آزاری رساندند بامید خدا انتقام خواهم گرفت. من فعلاً "از تمام شما خداحافظی- میکنم و رضایت میخواهم اگر مردم حلالم کنید و اگر زنده ماندم و این روزگار بی وفائی و کج رفتاری نکرد خدمات عزیزان خود را تلافی خواهم نمود این حرف که از ایشان شنیده شد یک دفعه صدای گریه از نفرات بلند شد و همه با چشموهای اشگبار فریاد کردند هنوز خون در عروق ما باقی است و زنده هستیم. چرا اجازه جنگ نمیدهید تا کار به اینجا برسد، میرزا گفت برادران مقاصد

این است خون اولاد ایرانی بدست ایرانیها ریخته نشود استعدا دارم مراحل
کنید بروم شما هم بروید و اسلحه خود را تحویل داده در فکر زندگی عادی
خود باشید " و عاقبت به هر وسیله ای بود عده را ساکت کردند .

جدا شدن میرزا کوچک خان از نفرات و تسلیم

شدن دکتر حشمت با عده خود به مامورین دولت

میرزا کوچک خان چند نفر از کسان خود نظیر میرزا اسماعیل خان و شعبان
خان و میرزا محمد علی و حسن خان معین الرايا و قنبر خان کرد را انتخاب
نمود که با ایشان باشند و از تمام نفرات رضایت طلبید و راه بیراهه و بیابان
را پیش گرفت .

مصیبت بزرگی به تمام ما روی آورده بود و افسوس میخوردیم از این که
این همه تشکیلات که با قشون روس و انگلیس جنگ مینمود عاقبت به باد فنا
نزدیک شد ، بعد از عزیمت میرزا کوچک خان دکتر حشمت رئیس نفرات شد و
ما به دور او جمع شدیم حالیه که میرزا کوچک خان تشریف بردند و ریاست تمام
عده با شماست تکلیف ما چیست ؟ جواب داد وصیت میرزا کوچک خان را باید
عمل نمائیم و برویم تسلیم شویم گرچه میدانم برای یک نفر من حیاتی باقی
نخواهد ماند چون امروز چشم تمام نفرات بمن است و از طرف دیگر میرزا کوچک
خان صلاح دانسته که ما تسلیم شویم عمل خواهیم کرد .

دکتر حشمت فوراً " کاغذی نوشت و توسط قاصدی به خرم آباد برای رئیس
قزاقها ارسال داشت که ما به موجب اعلامیه رسمی دولت تسلیم میشویم مقرر

کنید به خرم آباد آمده و اسلحه را تحویل دهیم پس از رفتن قاصد چند نفر از جنگلیان که زیاد اهل رزم نبودند صلاح دیدند شخصا " به خرم آباد رفته و در منزل منتظم الملک متحصن شوند که اسامی آنان از این قرار است : سید عباس جلیل زاده رشتی - سعدالله خان کجوری - میر صالح خان - میرزا محمد علی خان - و از افرادی که با دکتر حشمت باقی ماندند چند نفر صاحب منصب نظامی میباشیم که تا غروب همانروز در جای خود ماندگار شدیم ولی از قاصد خبری نرسید ناچار شب را در این مکان توقف کردیم و چهار ساعت از شب گذشته بود که چند نفر از صاحب منصبان دور هم جمع شدیم و با هم صلاح و مصلحت نمودیم برای تسلیم نشدن و قرار گذاشتیم ده نفر از کسانی که مورد اطمینان میباشند و با چهل نفر از نفرات جدا شده و در هر جا که با قزاقها روبرو شدیم جنگ نموده و با حالت جنگ و گریز خود را به جای امنی برسانیم برای آنکه فکر میکردیم اعلامیه امروزه دولت را اعتباری نیست ، تصمیم ما را به دکتر حشمت راپرت دادند و دکتر حشمت ما را احضار کرد و به ما گفت " عزیزان من # میرزا کوچک خان رفته است شما خیال دارید بروید جنگ کنید اگر مقصود ما جنگ بود لازم به نامه نوشتن نبود که ما تسلیم خواهیم شد حال که نامه ارسال شده بر سر قول خود وفا کنیم تا مظلومیت ما به تمام ملت ایران معلوم شود " قبول کردیم ولی قرار گذاشتیم بعد از تسلیم شدن اگر از ماسئوالی شد که میرزا کوچک خان کجاست و کی از شما جدا شده است ؟ جواب بدهیم که ما در خواب بودیم و وقتی بیدار شدیم دیگر میرزا را ندیدیم و نمیدانیم کجا رفت . صبح باز از قاصد خبری نرسید نامه دیگری نوشته و فرستادیم تا ظهر همانروز نیز باز خبری دریافت نداشتیم بنا براین افراد را بسوی جاده خرم آباد

حرکت دادیم و متوجه شدیم عده ای قزاق در جاده کشیک میدهند هرچه فریاد کردیم که دو روز است ما پیغام تسلیم خود را فرستاده ایم چرا از طرف شما خبری نرسیده است جواب دادند میدانیم ولی جرات نداریم که پیش شما بیائیم عاقبت چند نفر از عده خودمان را بی اسلحه نزد قزاقها روانه کردیم و با اصرار زیاد به آنها فهماندیم که ما تسلیم شده ایم و خیال ما به جنگ نیست در این موقع ناصر علی خان و حاجی صاحب منصب با سه نفر بدون اسلحه آمدند نزد ما و نطق مفصلی برای ما ایراد کردند که از نیت پاک شما دولت و ملت اطلاع دارند و ما را با احترام تمام مشایعت کردند .

در خرم آباد عده ای قزاق با بیرق شیر و خورشید جلو آمدند و احترام گذاشتند سپس رئیس ایشان آمد و با ما ملاقات نمود و وارد قزاقخانه شدیم در آنجا به ما تبریک گفتند و نطقی برای ما ایراد شد که به این مضمون بود : " البته تمام شما اطلاع دارید که از طرف حضرت اشرف و ثوق الدوله رئیس الوزرای مملکت ایران اعلام شده است که هر یک از افراد جنگل بدون آنکه در جنگ دستگیر بشوند اسلحه خود را به مامورین دولت تحویل نمایند از جان و مال آزادند شما به موجب همین اعلامیه تسلیم شده اید من به شما قول شرف و ناموس میدهم که از این ساعت مرخص میباشید و جان و مال شما آزاد است ولی چون رئیس کل قزاق دولت ایران در رشت میباشد شما را به رشت روانه میکنیم بروید در رشت تا رئیس کل قزاق به شما پروانه آزادی بدهد و به منزل های خود برگردید " .

قبول کردیم و اسلحه ها را تحویل قزاقها داده و سه روز در خرم آباد بودیم و قزاقها احترام و عزت ما را محفوظ میداشتند ، چهارمین روز که روز

ششم ماه شعبان ۱۳۳۷ ه. ق باشد ما را از خرم آباد بسوی رشت حرکت دادند .
 و مجدداً " تفنگهای ما را به ما مسترد داشتند و گفتند که با خود داشته باشید
 و در رشت تحویل میگیریم هشت نفر قزاق با یک نفر صاحب منصب با ما عازم
 رشت شدند در صورتیکه عده تسلیمی ما صد و هشتاد نفر بوده است ، غروب
 آنروز وارد سلیمان آباد شدیم و شب را توقف نمودیم کلیه مخارج ما را قزاقها
 پرداخت مینمودند فردا خبر رسید که باید به شهسوار حرکت کرده و از آنجا با
 پراخوت به انزلی رفته و از راه انزلی به رشت برویم وقتی به شهسوار وارد شدیم
 هوا نهایت بارانی بود و یکروز در شهسوار سپری شد روز بعد به ما خبر دادند
 چون هوا بارانی است پراخوت حرکت نمیکند و باید از راه خشکی بسوی رشت
 حرکت کنیم و پس از حرکت از شهسوار شب را در آخوند محله توقف نموده و
 صبح از آخوند محله بسوی رود سر روانه شدیم و به هر یک از آبادیهای بین راه
 که میرسیدیم زن و مرد و کوچک و بزرگ به تماشای ما میآمدند ولی قزاقها به
 مردم توضیح می دادند : " خیال نکنید ما این افراد را در جنگ گرفته ایم و یا
 اسیر کرده ایم ایشان تسلیم شده اند و با هم به رشت میرویم و این افراد با ما
 برادرند " .

غروب آنروز وارد رود سر شدیم و شب را در آنجا توقف داشتیم و صبح
 بسوی رشت حرکت کردیم ناهار در لنگرود صرف شد و در سبزه میدان این شهر
 اجتماع زیادی جمع شده بودند ولی ما خیلی آزادانه با مردم لنگرود صحبت
 میکردیم و پس از صرف ناهار بسوی لاهیجان حرکت کرده و غروب به آنجا وارد
 شدیم و در کنار استخر لاهیجان توقف داشتیم که در حدود صد نفر از قزاقهای
 لاهیجان با تفنگ و سر نیزه ما را محاصره کردند و به سبزه میدان لاهیجان

حرکت دادند ، جمعیت زیادی از زن و مرد در سبزه میدان غلغله بر پا کرده بودند معلوم شد که تمام این اجتماع برای تماشای ما آمده اند در ضمن یک نفر طبال آمد و در پیشاپیش ما شروع به طبل زدن نمود از یک طرف صدای طبل و از طرف دیگر صدای شادی و غلغله اهالی درهم آمیخته بود ، چون سالهای درازی دکتر حشمت در لاهیجان ریاست و فرماندهی داشته است با دیدن این اوضاع یقین حاصل شد که اعلام دولتیان پلیتیک بوده است و برابر اعلامیه صادره خود رفتار نخواهند نمود . در هر حال با این غلغله و شادی و طبل زدن ما را به مدرسه ای که سابقاً " مدرسه نظامی جنگلیان بوده است برده و در داخل مدرسه بروی زمین مکان دادند بدون چراغ روشنائی بصورتیکه تمام ما بر روی خاک افتاده بودیم و از تاریکی همدیگر را نمیدیدم تا نیمه شب که آمدند و به عنوان غذا به هر نفر لقمه نانی دادند این روزگار را که بر خود دیدیم پشیمان شدیم که چرا بقول این افراد وطن فروش و بیشرف و بی ناموس اعتماد نمودیم و بی جهت خود را گرفتار کردیم . عده ای هم از شدت تاثیر گریه میکردند افراد متأثر را دلداری دادیم و به ایشان گفتیم حال که ما گرفتار شده ایم چه خوب است که با نیت پاک از خدای بزرگ مسئلت نمائیم که میرزا کوچک خان گرفتار نشود و عاقبت با حالت تضرع و غمگینی و با روحی آشفته بر روی خاک مدرسه بخواب رفتیم ، در نیمه های شب ناگهان متوجه شدیم که چند نفر قزاق داخل مدرسه شده و با تازیانه بجان افراد افتاده اند فریاد کردیم که چرا میزنید جواب دادند : " پدر سوخته ها سالهای درازی است که شما یاغی میباشید و با زحمات زیاد شما را گرفتار کرده ایم میخواهید بشما رحم کنیم زود لخت شوید و هر چه دارید بدهید " گفتیم خیلی خوب ولی کتک زدن لازم نیست وبالاخره

یکایک ما را لخت کردند و از لباسهای خوب و قابل مصرف و تا دینار آخر وجه نقد را از ما گرفتند بصورتیکه در نزد یکصد و هشتاد نفر ما حتی یک شاهی وجه باقی نماند دوباره با حال فلاکت باری بروی خاک افتادیم و از خداوند خود مسئلت مینمودیم حال که ما گرفتار شده ایم سایر برادرهای ما را حفظ نماید .

صبح که شد یکایک ما را بیرون بردند تا نوبت به من رسید دیدم باریسمان هر یک ما را بازو به بازو میبندند و در اطراف ما صد نفر قزاق قراول میدادند و به این ترتیب ما را بسوی رشت حرکت دادند . اجتماع زیادی از مردم لاهیجان در مسیر کوچه ها و بازار جمع شده و در موقع حرکت ما دست میزدند و شادی مینمودند و حتی گاهی اوقات سنگ و سفال بر سر ما پرتاب میکردند تا اینکه وارد بازار پرت سر شدیم دیدیم چند نفر تاجر بالای سکوی دکانها ایستاده و شادی میکنند از شدت عصبانیت طاقتی باقی نبود فریاد زدیم و گفتیم ای اهاالی لاهیجان چرا برای گرفتاری ما شادی میکنید ما بدین روز افتخار میکنیم ولی اگر خداوند منان نجاتمان داد و یا بسایر برادران ما نصرت داده شد تلافی خواهند نمود در هر یک از دهات بین راه اهاالی به ترتیب به تماشای ما میآمدند شب را به کوچصفهان رسیدیم ما را در چند دکان خالی انداختند و اهاالی از روی تصدق و ترحم برای ما غذا آوردند .

صبح بسوی رشت حرکت کرده و غروب همانروز وارد رشت شدیم و مردم در جلوی مغازه ها ایستاده و نگاه میکردند ولی تماشان غمگین بودند ما را در شهر رشت گرداندند از اول خوا را ما ۱ تا بازار مسگرها و بازار علاقبندان

وبعد از راه سبزه میدان و خمیران ما را به باغ حاجی معین الممالک بردند هوا کمی بارانی بود داخل باغ شدیم و در جلوی عمارتی که رئیس دیویزیون قزاق منزل داشت با بازوهای بسته ما را ردیف کردند صاحب منصبان قزاق آمدند و از یک یک ما دیدن کردند بعد از باز دید به علی اکبر خان نایب گفتند که شما چرا دارای درجه دولتی هستید در حالیکه مردمی دزد و شرور میباشید علی اکبر خان جواب داد که دزدی ما از کجا برای شما معلوم شد ، بخاطر همین حرف فوری دستور دادند ایشان را لخت نموده و صد ضربه تازیانه زدند و سپس مجدداً " ما را تفتیش کردند گفتیم آقایان در لاهیجان چیزی برای ما باقی نگذاشته هر چه داشتیم گرفتند پس از تفتیش ما را در محل درست کردن نوغان و در قفسه تلمبارها مکان دادند و دستور دادند اگر از قفسه ها بیرون بیائید گلوله باران خواهید شد مثل بلبل که در قفس گرفتار شود گرفتار بودیم فردای آنروز دکتر حشمت را از ما جدا کردند و بردند در قُرُق کار گذار که دار بزند شنیده شد که دکتر حشمت طناب دار را شخصاً به گردن انداخت و جان رابه جان آفرین تسلیم نمود . ولی از ملت و این دولت باید سؤال نمود که گناه ایشان چه بود که حتی بدون اینکه استنطاقش کنند ایشان را بدار کشیدند ؟

گرچه تمام افراد جنگل از روزی که خود را آزادخواه قلمداد نمودند و برای وطن جان فشانی میکردند همیشه خود را بر سر دار فنا میدیدند ولی تعجب اینجاست که ارکان دولت و کارکنان کابینه اعلامیه می دهند که تسلیم شوید و از جان و مال آزادید و دکتر حشمت هم با صد و هشتاد نفر تسلیم شده ولی پس از چند روز بدون گناه و تقصیر فوری بدار آویخته میشود . به هر حال عده ای از سوار نظام و افراد توپخانه که قبلاً " از ما جدا شده و به موجب اعلامیه دولت

تسلیم شده بودند با ما در یک مکان توقیف بودند مگر احسان الله خان و خالو قربان که میدانستیم در گوشه و کنار به مبارزه ادامه داده و جنگ میکنند ولی از میرزا کوچک خان خبری نداشتیم .

به احسان الله خان و خالو قربان راپرت دادند که دکتر حشمت را حتی بدون استنطاق و محاکمه بدار زده اند و سایرین هنوز در توقیف هستند ایشان از این خبر مسبوق شدند که به اعلامیه دولت اعتباری نیست به همین منظور هر جا که با قزاقها روبرو میشدند به جنگ ادامه میدادند پس از یک روز که از بدار آویخته شدن دکتر حشمت گذشت اعتبار الدوله که معاون رئیس دیویزیون قزاق بود صلاح دانست که ما را استنطاق نماید و ده نفر به ده نفر ما را برای استنطاق میبردند نوبت دسته ما که شد متوجه شدم که خود اعتبار الدوله مستنطق است خود را برای استنطاق جلو انداخته و روبروی میز ایستادم و برای پاسخ به سئوالات آماده شدم .

سؤال کرد اسم شما چیست ؟ محمد حسن

پسر کی هستی ؟ قربان

اهل کجائی ؟ اهل رشت

عیال داری یا خیر ؟ خیر ندارم

چه کاره بودی ؟ کاسب

چند سال داری ؟ بیست و یک سال

بعد گفت شما بروید یکی دیگر بیاید تعجب کردم که این چه استنطائی است همانجا ماندم گفت چرا هستی گفتم از استنطاق خود چیزی نفهمیدم اگر باید استنطاق کنید بخوبی پرسش نمائید تا در صورت محکوم شدن به مجازات

برسم و اگر بیگناهم چرا در حبس باشم ناگهان با حالت عصبانیت از جایش بلند شد و گفت پدر سوخته این فضولی بشما نمیرسد گفتم حق دارید چرا که شاهزاده مملکت ایران هستید و هر چه در بارهٔ یک مشت مردم مظلوم عمل نمائید روا است و آدم بیرون، همه را به همین مضمون استنطاق نمود و نه روز در باغ حاجی معین الممالک توقیف بودیم و بعد از نه روز ما را در قزاقخانه توقیف کردند در این موقع پیشنهاد نمودند که شما را باید به تهران بفرستیم و در تهران مرخص خواهید شد در یوم جمعه ۲۲ شعبان ۱۳۳۷ هـ.ق ما را با بازوان بسته بسوی تهران حرکت دادند که جمعا " در حدود دویست و پنجاه نفر بودیم و در وقت حرکت به تهران چند نفر که مریض بودند در رشت ماندند . دو فرسخی که از رشت خارج شدیم چون هوا نهایت گرم بود حرارت به ما غلبه کرد هر چه فریاد زدیم قدری آب به ما بدهید جواب میدادند که آب به شما حرام است و در حالیکه از شدت تشنگی قادر به حرکت نبودیم با ضربات شلاق ما را وادار به حرکت میکردند غروب آن روز وارد بازار شاقاجی شدیم شب را در بازار ماندیم و اطراف ما را قراول گذاشتند بطوری که از جای خود حرکت نکنیم صبح مجدداً " با دستهای بسته از شاقاجی حرکت کردیم و بدون اینکه در بین راه لقمه نانی به ما بدهند وارد رستم آباد شدیم و ما را داخل کاروانسرای مخروبه ای کرده و اطراف ما را قراول گذاشتند شب را در روی خاشاک کاروانسرای مخروبه بروز رساندیم و فردا ما را به سوی منجیل حرکت دادند به منجیل که رسیدیم باز بمانند چند روز قبل ما را در یک ساختمان مخروبه محبوس کردند در تمام مدت شب کار افراد گریه و زاری بود که چرا خود را به این طریق گرفتار کردیم و از خداوند برای میرزا کوچک خان و سایر برادران نصرت مسئلت مینمودیم

در پشت بام خانه‌های منجیل زن و مرد و کوچک و بزرگ ایستاده و تماشا میکردند با صدای بلند گفتیم وقتی که اهل بیت حضرت سید الشهداء را وارد شام می کردند مردم شام از پشت بامها تماشا مینمودند حال ای مردم منجیل شما کار شامیان را در پیش گرفته‌اید و به تماشای ما خوشحال هستید ، غروب آنروز وارد یوز باش جای شدیم در حالیکه از شدت گرسنگی طاقتی نمانده بود و از منجیل تا یوزباش جای ما را به همان ترتیب برده بودند و در آنجا در شتر خان یک کاروانسرا که به اصطلاح همان طویله شتر است جای دادند .

نیمه های شب به هر نفر نصفه نان داده شد شب را با ذلت و خواری گرفتار بودیم و صبح از یوزباش جای ما را به سوی قزوین حرکت دادند در هفت فرسخی قزوین توقف کردیم و مانند گذشته بر روی خاک و خاشاک منزل داشتیم و هر چه فریاد میزدیم که اجازه بدهید در حیاط کاروانسرا باشیم و قسم یاد میکنیم که ما افرادی نیستیم که فرار کنیم اجازه نمیدادند .

در هر صورت در بین راهها همیشه یا در طویله ها و یا در کاروانسراهای مخروبه که خوابگاه چهار پایان بود منزل داشتیم لابد به دلیل آنکه آزادیخواه و وطن پرست بودیم و باید نتیجه آزادیخواهی و وطن پرستی دار فنا باشد خصوصا " در این دوره که هر کس صبح از منزل بیرون می آید خود را مزدور خارجی میداند .

به هر حال فردای آن روز بسوی قزوین حرکت کردیم و غروب وارد قزوین شدیم مردم قزوین چیزهای ندیده‌ای را دیدند چرا که گویا از اول سلطنت قاجار تا حال دیده نشده بود که دولت ایران اینگونه افراد اسیری را از سایر ولایات به تهران اعزام دارد شاید مردم قزوین از عقاید ما بخوبی با خبر

بودند زیرا تمامشان با حالتی غم انگیز و چشمهایی گریان در جلوی دکانهای خود نشسته و به ما مینگریستند و ابداً " دیده نشد که حتی یک نفر شادی کند ، ما را در خیابان الله قایی در داخل یک کاروانسرا منزل دادند دو روز در قزوین بودیم گاهی اوقات سربازان انگلیسی می آمدند در نزدیکی کاروانسرای که ما توقیف بودیم وشادی میکردند و میگفتند کوچک خان کجاست ؟ ما از قزاقها با منت و خواهش در خواست میکردیم که افراد انگلیسی را از ما دور کنند و به ایشان میگفتیم ما ایرانی هستیم و بدست دولت ایران گرفتاریم چرا سربازان خارجی باید ما را مسخره کنند ؟

بعد از دو روز توقف در قزوین ماه رمضان داخل شد و در روز اول ماه مبارک رمضان سال ۱۳۳۷ ه.ق ما را باز با بازوهای بسته از قزوین به تهران حرکت دادند ولی یاور سر نگهبان ما مردی بی انصاف و بی مروت بود و در هوای گرم و در زیر آفتاب سوزان بدون آنکه لقمه نانی به ما بدهد ما را از قزوین تا تهران حرکت داد وقتی رسیدیم به ینگی امام باز به عادت سابق ما را در داخل کاروانسرای مخروبه ای منزل دادند شب بعد در کلاک بودیم و صبح از کلاک بسوی تهران حرکت کردیم و غروب همان روز وارد مهرآباد شدیم شب را در مهرآباد توقف داشته و صبح بسوی تهران روانه شدیم . در تهران ما را یکسر به قزاقخانه بردند و توقیف کردند فکر میکردیم همه ما در تهران به سزای وطن پرستی خود به مرگ محکوم خواهیم شد . روز چهارم توقف ما در قزاقخانه عدمای ژاندارم با یک صاحب منصب و مقدار زیادی ریسمان وارد سرباز خانه شدند بعد از ورود ژاندارمها قراولهای ما با هم در گوشی صحبت میکردند و معلوم بود که متاسف شده اند چون این حالت را دیدیم در فکر فرو رفته و

متوحش شدیم که چرا ژاندارمها با مقدار زیادی ریسمان وارد قزاقخانه شده‌اند وکیل قراولها گفت خجالت میکشم و نمیدانم چه تقصیری از شما سر زده است که اینگونه سزا و پاداش بشما خواهند داد گفتم مگر چه خبر است؟ گفت این ژاندارمها مامور بردن شما به کلات نادری که در خراسان است میباشند و اگر شما را به کلات ببرند دیگر خلاص نخواهید شد این حرف را که شنیدیم و هر چه فکر کردیم دیدیم دست ما به جایی نمیرسد، وقتیکه رئیس محبس آمد دستور داد که یک بیک بیرون بیائیم گفتیم نخواهیم آمد زیرا از روزیکه تسلیم شده‌ایم بدون اینکه گناهانمان مشخص شود ما را برسم اسارت به تهران حرکت داده و حال هم می‌خواهید به کلات بفرستید خیلی خوب است که تقصیر ما را معلوم کنید و سپس به کلات اعزام دارید، در این موقع ما را به زور بیرون انداختند و در حالیکه همه جنگلیان صدای "یا حسین" میکشیدیم گفتیم یا ما را در قزاق خانه اعدام کنید و یا اینکه از اینجا بیرون نمیرویم و ما تقصیری نداریم و چون از اعلامیه‌هایی که داده بودند با خود داشتیم بیرون آورده و با صدای بلند شروع به خواندن نمودیم قریب صد نفر از افراد بیکار هم در قزاقخانه دور ما جمع شده بودند و بعد از خواندن اعلامیه مردم آن را از ما گرفته و خودشان نیز خواندند و تعجب مینمودند که با وجود در دست داشتن چنین اعلامیه‌ای از طرف دولت باز هم باید به کلات تبعید شویم برخی از صاحب منصبان قزاقخانه نیز به حال ما متأثر شده بودند چون کمتر دیده شده است که به موجب اعلامیه رسمی قشونی تسلیم شود بعد عده‌ای از آنان را بدار بزنند و بقیه را به رسم اسارت و بردگی برای حبس ابد روانه نمایند.

در این گیرودار معاون رئیس دیویزیون قزاق آمد و فرمان داد عده‌ای

قزاق با تفنگ حاضر شدند و یک نفر مترجم نیز همراه او بود گفت شما چه میگوئید گفتیم به ما از طرف دولت اطمینان دادند که اگر اسلحه ها را تحویل بدهیم از جان و مال آزاد خواهیم بود ما هم تسلیم شده ایم و اسلحه را تحویل نمودیم ولی برخلاف وعده و اعلامیه دولت با ما رفتار میکنند ما را به تهران آوردید و در حالیکه می گفتید پس از ورود به تهران آزاد هستید فعلا " عده ای ژاندارم ما مور شده اند که ما را برای کلات که محل حبس ابد میباشد ببرند و عجب است از ما مورین دولت که ما را بد نام کرده اند اگر ما تسلیم نمیشدیم ده سال دیگر هم ما مورین دولت قادر نبودند که حتی یک نفر از اتباع جنگل را بدین طریق دستگیر کنند حال که ما را اسیر خود میدانید پس کمیسیونی تشکیل داده و ما را طبق قوانین محکوم کنید و اگر مستوجب عقوبتی باشیم آنوقت به آن اقدام نمائید ، این سخنان به هیچ وجه در مشارالیه تاثیری نمیکرد بطوریکه بعد به زبان روسی به مترجم گفت چند نفر از سر دسته های آنان را جدا کنید و بدهید قزاقها تیر باران کنند آنوقت بقیه خواهند رفت چون بین ما افرادی بودند که روسی میدانستند از این حرف بخوبی مسبوق شدند و فهمیدیم که ممکن است این کار انجام شود بدین جهت به تمام مجاهدین سپردیم که دیگر حرفی نزنند . مترجم نزد ما آمد و گفت رئیس میگوید سر دسته های خود را معرفی کنید جواب دادیم که ما رئیس و سر دسته ای نداریم گفت شما را تحریک کرده اند که به کلات نروید گفتیم این چنین نیست فقط بیست و چهار ساعت به ما مهلت بدهید گفت نمیشود تقاضا کردیم آنقدر به ما مهلت بدهید که بفرستیم در بازار چند جفت گیوه برای ما بخرند آنها هم قبول نکرد و بالاخره به قزاقها دستور داده شد که ما را بضرب تازیانه و با دست بسته تحویل ژاندارمها نمایند و چنان

کتفهای ما را بستند که از شدت درد فریادمان به آسمان میرفت فقط کتفهای چند نفر از ما که بیمار و قادر به حرکت نبودند بسته نشد . پس از این کار ما را در حیاط قزاقخانه و روی خاک گرم و در زیر آفتاب سوزان نشاندند ، هر چه فریاد میکردیم کسی به دادمان نمیرسید و چون با تشنگی دست به گریبان شدیم فریاد کردیم اگر از آب مضایقه نمیکنید راه رضای خدا و پیغمبر خدا قدری آب به ما بدهید که هلاک میشویم پس از چند دقیقه ای یک نفر ارمی یک ظرف بزرگ آب یخ آورد و به دهان تمام ما با دستهای خود آب ریخت بعضی از صاحب منصبان که متوجه ما بودند صدای گریه شان بلند شد و میگفتند خدایا خود میدانی که ایشان با ما جنگ نکرده اند و عاقبت بنا حق باین روز گرفتار شده اند گفتیم شما تقصیری ندارید این اعمال زشت و از خدا بیخبرانه مربوط به ارکان دولت وطن فروش ایران است که ما ملت را به این روز سیاه گرفتار کرده تا اجانب بتوانند ایران را بخوبی در تسلط داشته باشند حال هر چه دستشان میرسد انجام دهند بالاخره روزی کسی سر بلند خواهد نمود و سزای اینگونه وطن فروشان و مزدوران را عقوبت خواهد داد بالاخره ما را در هوای گرم و با حال فلاکت بار حرکت دادند و گویا زنان تهران بواسطه وجود بعضی از بستگان خود که در میان ما بودند در میدان توپخانه جمع شده و قصد داشتند شاید از حرکت ما به کلات جلوگیری کرده و آزادی کسان خود را بدست آورند ما را از راه دیگری حرکت داده و از طریق خیابان اسلامبول و شاه آباد بطرف دروازه فرح آباد بردند و وقتی که از دروازه فرح آباد خارج شدیم دو نفر از ما از شدت درد و بازوهای بسته و تشنگی و حرارت به زمین افتادند یکی از آنها در دم جان سپرد و از محنت دولت آسوده شد و دیگری که به حالت اغماء افتاده بود دوبار ما را

به قزاقخانه برگردانیدند ، تا غروب آنروز سه فرسخ از تهران دور شدیم و ما را در یک طویله از کاروانسرائی که در این ناحیه بود جا دادند و جلوی درب طویله قراول گذاشتند که ما حتی داخل حیاط کاروانسرا نشویم و در حالیکه از شدت حرارت و تشنگی گلوی ما میسوخت هر چه فریاد میزدیم به ما آب بدهید بجای آن با شلاق جواب میدادند عاقبت چهار ساعت از شب گذشته قدری نان جو و آب به ما دادند و شب را با غم و اندوه فراوان به صبح رساندیم فردا که هوا نهایت گرم و آفتابی بود در بین راه به صاحب منصب ژاندارم که اسمش لطف الله خان بود گفتم که راه رضای خدا قدری به ما رحم کنید چون ما ایرانی و مسلمان هستیم و شما برادران دینی ما هستید این چه ظلم و ستمی است که به ما میکنید در حالیکه تمام ملت ایران بخوبی میدانند که جان فشانی و فداکاری ما مجاهدین جنگل برای چه بوده است حال که این ماموریت به شما واگذار شده خوب است تا اندازه ای ترحم داشته باشید و بدانید که این دنیا برای کسی باقی نمی ماند ، لطف الله خان جواب داد :

" دولت شما را برای پذیرایی به من نداده است من مامورم شما را با ذلت تمام از این راه ببرم " فردا به همان ترتیب ما را به شریف آباد حرکت دادند و غروب وارد آنجا شدیم روز بعد باز به همین منوال حرکت کردیم و طوری پا برهنه و مجروح شده بودیم که هر وقت به زمین پا میگذاشتیم به خاطر شدت جراحات و تاولهایی که در کف پا داشتیم صدای ناله جانسوز ما بلند میشد از شریف آباد تا ایوان گیف که در حدود هفت فرسخ راه است آب شیرین وجود نداشت و هر دقیقه ژاندارمها با تازیانه به ما فشار می آوردند که زود باشیدتند تر بروید ، ما مجبور بودیم با بازوان بسته و پاهای مجروح چهار به چهار از وسط

جاده حرکت کنیم و اگر تصادفاً از کنار و گوشه جاده حرکت میکردیم خیال میکردند که قصد فرار داریم و بشدت با شلاق به ما حمله مینمودند در بین راه شریف آباد به ایوان کیف از شدت گرما و تشنگی سه بار بیهوش شدم که بضرر تازیانه‌زندانها بهوش آمدم وقتی به ایوان کیف رسیدیم در نزدیکی آب‌انبار همگی بی رمق به زمین افتادیم آنگاه ژاندارمها کوزهای آوردند و از آب انبار به ما آب دادند یکی از جنگلیان به نام رحیم خان که نتوانست بیش از این طاقت تشنگی را داشته باشد و هنوز نوبت آن نرسیده بود ولی تقلاً میکرد که زودتر به آب برسد باعث عصبانیت ژاندارمها شد بصورتیکه با شلاق و پاشنه تفنگ نامبرده را مضروب کردند و آنقدر رحیم خان را کتک زدند که از دهانش خون جاری شد .

تا نزدیک ظهر نیز در ایوان کیف بودیم و بعد بمانند روزهای قبل با بازوان بسته ما را حرکت دادند تا رسیدیم به خار در اینجا رئیس ژاندارمری خار که سلطان جعفر خان نام داشت ما را از لطف الله خان تحویل گرفت و او با ژاندارمهای خود به تهران مراجعت کرد . سلطان جعفرخان پس از اتمام مراسم تحویل نطقی برای ما ایراد کرد : " آقایان گمان نکنید که من افتخاری دارم از اینکه دولت مرا مامور کرده که شما را با این وضعیت و برسم اسارت به کلات ببرم خدا شاهد و گواه است که از دیدن شما نهایت ناراحت و آتش‌به جانم افتاده است چه کنم که لباس دولتی پوشیده‌ام و مجبورم آنچه دستور میدهند اجرا کنم چیزی که از دست من ساخته است این است بعوض اینکه دولت روزی یک قران برای مخارج هر نفر شما قرار داده آنچه میخواهید در حدود دسترس بمن بگوئید تا جائیکه میتوانم حقوق دو ماه خود را نیز صرف

شما کنم چون میدانم افرادی بودید که سالهای دراز سینه خود را هدف گلوله زهرآلود خارجیها قرار داده و برای حفظ ناموس وطن و استقلال مملکت جنگ میکردید، افسوس که خائنین و وطن فروشان شما مردم میهن پرست را باین روز گرفتار نمودند غصه نخورید کار دنیا پراز نشیب و فراز است."

بعد از نطق دستور داد ژاندارمها آب شیرین با خود همراه کرده و تمام ما را قبلاً "سیراب نموده بعد حرکت کردیم، در این مسیر به فکر خود راه می-رفتیم و ابداً "ژاندارمها تاکید نمیکردند که چرا اینگونه راه میروید غروب آنروز وارد شلاق شدیم ما را در داخل حیاط یک کاروانسرا منزل داده که کاملاً "راحت بودیم و اجازه داده شد که بحال خود بوده و استراحت نمائیم ولی از کاروانسرا خارج نشویم برای ما چای حاضر کردند و برای کسانیکه اعتیاد به توتون و سیگار داشتند نیز وسیله ای فراهم شد، فردا بخاطر گرمای زیاد هوا و خستگی افراد در همانجا توقف داشتیم و قرار شد غروب که هوا خنک میشود حرکت کنیم در موقع حرکت به ما دستور دادند که بازوان خود را به میل خود ببندید گرچه راضی نیستیم ولی میترسم که بدولتیان راپرت بدهند و متوجه شوند که من با شما همراه هستم و راحتی شما را طالبم ما نیز برای مصلحت روزگار قدری ریسمان به بازوی خود بستیم و از شلاق حرکت کردیم در حالیکه دوبار شتر آب و نان و سایر لوازم همراه ما بود تا رسیدیم به حاجی آباد در آنجا فوری دستور دادند به تمام ما نان و آب داده شد و یک ساعت در حاجی-آباد توقف کردیم تا شب خوب تاریک شد آنوقت فرستاد از آبادی سی راسالاغ آوردند و هر کس را که پاهایش خیلی مجروح شده و قادر به حرکت نبود بهالاغ سوار کردند در راهپیمائی شب رسیدیم به ارادون و در صحرائی توقف کرده و

از کسالت راه دمی آسوده و بخواب رفتیم ، در اینجا سلطان جعفرخان تلگرافی بنام ما برای رئیس الوزرا تهیه کرد و وجه تلگراف را نیز پرداخت نمود که از تلگرافخانه آرادون به تهران مخابره شد .

از این آبادی نیز چند راس الاغ دیگر آوردند و حدوداً " نصف ما سوار بر الاغ بودیم و در بین راه بطور خیلی آزاد و به نوبت سواره و پیاده میشدیم و دو ساعت از روز بالا آمده وارد ده نمک شدیم ما را در حیاط یک کاروانسرا منزل دادند خیلی راحت بودیم در اینجا نیز بدستور سلطان جعفرخان اهالی ده نمک برای ما آب شیرین آوردند و جای حاضر کردند و با نان و چایی فراوان از ما پذیرایی شد ، بیست راس الاغ دیگر حاضر کردند و حساب کردیم دیدیم فعلاً " هفتاد و پنج راس الاغ حاضر داریم بنابراین عده ای که حالشان خوب نبود همیشه سوار الاغ و کسانیکه سالم تر بودند پیاده حرکت میکردیم .

فردا چهار ساعت از روز بالا آمده وارد لاسگرد شدیم و در کمال راحتی و آزادی در حیاط کاروانسرای شاه عباسی آنجا توقف داشتیم و غروب که هوا خنک شد بسوی سرخه حرکت کردیم و شب را در سرخه خوابیدیم صبح که دوباره حرکت کردیم بازوهای ما دیگر بسته نبود و خیلی راحت راه میرفتیم اگر چه وضع عمومی ما به هیچ وجه خوب نبود و برای حبس ابد عازم بودیم ولی از محبت سلطان جعفرخان همگی شرمنده شدیم ، ظهر آن روز وارد سمنان شدیم و در شهر داخل حیاط یک کاروانسرا منزل کردیم و با کمال آزادی و بمیل خود در داخل اتاقهای کاروانسرا رفت و آمد داشتیم غروب آن روز کلنل فتحعلی خان که رئیس ژاندارمری سمنان و دامغان و شاهرود بود سواره وارد کاروانسرا شد و همه ما دورایشان جمع شدیم گفت : " آقایان این چه کاری بود کردید دولت

شما را برای کلات اعزام داشته است" گفتیم " تا وقتی که حدود شرق و غرب ایران دست روسها بود ما سینه خود را هدف گلوله زهر آلود آنها قرار داده و برای حفظ ناموس و استقلال وطن فداکاری کردیم و در نظر ملت ایران نیز محبوب بودیم وقتی که انگلیسیها بجای روسها وارد ایران شدند و تا حدود گیلان آمدند بسیاری از جوانان ما با گلوله های آنها کشته شدند بعد از خاتمه جنگ ما با انگلیسیها از طرف ارکان دولت بموجب اعلامیه ای که در دست داریم بما ابلغ شد که اسلحه را تحویل بدهید و چون میرزا کوچک خان عقیده نداشت که با مامورین دولت ایران جنگ نماید صلاح دانستند که ما به اتفاق یکی از صاحب منصبان بزرگ جنگل برویم و اسلحه را تحویل نمائیم ، بعد از تسلیم رئیس ما که دکتر حشمت بود در رشت بدار آویخته شد و ما را به تهران آوردند و پس از توقف چند روزه در قزاقخانه فعلا " با این وضع به اینجا رسیده ایم " در جواب گفت اعلامیه ای که با شما است ببینم و پس از خواندن اعلامیه آهی کشید و گفت : " افسوس نخورید خدا بزرگ است اگر شما اسیر دولت خودتان هستید من دو سال اسیر دولت انگلیس و روس بودم مکرر مرا پای دار بردند ولی چون اجلم نرسیده بود آسوده شدم و اکنون حضور شما ایستاده ام " به هر حال کلنل پس از چند دقیقه ای مراجعت کرد فردا صبح طبق دستور ایشان دکتر ژاندارمری سمنان که نامش ضیا الدین خان بود به کاروانسرا آمد و مریضهای ما را معاینه و دستور معالجه داد و افسوس میخورد که چون فردا شما را میبرند اگر چند روزی در اینجا بودید نسبتاً " معالجه میشدید .

غروب آنروز سلطان جعفرخان و دکتر سلطان ضیا الدین خان و کاپیتان عبدالله میرزا با چند نفر صاحب منصب دیگر آمدند نزد ما و دویست جفت

گیوه آورده بین ما تقسیم کردند حدود سی نفر ما گیوه داشتیم و به آنهایی که گیوه نداشتند داده شد. فردا ما را تحویل سلطان رضا قلی خان دادند که صاحب منصب ژاندارمری منطقه دامغان بود و بدان سو حرکت کردیم و دربین راه گاهی که سلطان به ما نزدیک میشد گریه میکرد و ما واقعا "از نیت پاک کلنل- فتحعلی خان و سلطان جعفرخان و دکتر سلطان ضیا الدین خان و سلطان رضا- قلی خان شرمند بودیم و به ما معلوم شده بود که این صاحب منصبان ایرانیانی وطن پرست میباشند.

به هر صورت طی طریق میکردیم تا رسیدیم به چاشت خوران سه نفر از نفرات ما که دیگر قادر به حرکت نبودند بدستور کلنل در چاشت خوران باقی ماندند و بعد وارد آهوان شدیم و تمام روز را در آنجا بودیم و غروب حرکت کرده و چهار ساعت از شب گذشته وارد خیر آباد شدیم شب را در آنجا توقف کرده و پس از صرف نان و آب صبح مجددا " حرکت و دو ساعت از روز گذشته وارد دولت آباد شدیم و تا غروب در آنجا توقف و استراحت نمودیم غروب پس از صرف نان و آب براه ادامه داده و در نیمه راه دستور داده شد توقف نمائیم که پس از صرف غذا از فرط خستگی بر روی خاک دراز کشیده و خوابیدیم نزدیک صبح که مجددا " به حرکت و راهپیمایی ادامه دادیم چهار ساعت مانده به غروب روز بعد وارد دامغان شدیم زنان و مردان دامغان جهت دیدن ما اجتماع کرده بودند که با تعجب اهالی لاهیجان جهت تماشای ما بیادمان آمد ولی مردم دامغان برعکس اهالی لاهیجان از دیدن ما افسرده دل بنظر میرسیدند، ما را در کاروانسرای منزل دادند و پس از ساعتی چند نفر از تجار دامغان نزد ما آمده و از احوال ما با خبر شدند و پس از ساعتی میوه فراوان و

نان و پنیر آوردند و از هر سو دوستی و محبت خود را به شکلهای مختلف به ما ابراز میداشتند شب را در دامغان بودیم که مصادف با شب ۲۱ ماه مبارک رمضان بود ، چند ساعت از شب گذشته دور هم جمع شدیم و نوحه خواندیم سینه زدیم و تا نیمه شب بیاد حسین سید الشهداء بودیم و در دل خود با حضرتش راز و نیاز داشتیم ، صبح به صاحب منصب ژاندارم گفتیم امروز روز قتل است ما را حرکت ندهید گفت اول باید شمارش شوید بنابراین دو بدو صف کشیدیم و ژاندارمها ما را شمارش کردند معلوم شد پنج نفر از ما نیستند و بعد از رسیدگی فهمیدیم که این پنج نفر دیوار کاروانسرا را سوراخ کرده و فرار نموده اند سلطان رضا قلی خان از این عمل آزرده خاطر شد به همین منظور ما را حرکت داده که پس از طی مدتی راه به مهماندوست رسیدیم و ناهار را در آنجا بودیم اهالی مهماندوست محبتهای زیادی کردند و حدود صد من میوه برای ما آوردند یک ساعت از ظهر گذشته از دامغان برای میرزا حسین خان نایب خبر رسید که اسیران را بدامغان برگردانید و میرزا حسین خان ما را برگردانید و در راه میگفت امیدوارم که شما را مرخص کنند ما نهایت خوشحال شدیم و نزدیک غروب به دامغان وارد شده و اهالی آنجا که از برگشتن ما مسبوق شده بودند تمامشان خوشحال بسوی ما آمدند و از اینکه ما از حبس ابد آزاد شده بودیم خیلی شادی مینمودند شب را در دامغان بودیم و فردا حرکت کردیم و به ترتیب از دهاتی که آمده بودیم برگشتیم و روز بعد دو ساعت از روزبالا آمده وارد سمنان شدیم کلنل فتحعلی خان به نزد ما آمد و در کاروانسرای امیر-اعظم یک طویله بزرگ را خالی کردند و چند تخته قالی آورده و آنجا را فرش نمودند و ما را منزل دادند ، نصرت الله خان نایب رئیس زندان ما شد و

آجودان عباس آقا معاون زندان بود و جمعا " سی نفر ژاندارم هم قراول داشتیم در این موقع به ما خبر دادند چون بلشویکها کلات را تصرف کرده اند دولت نتوانست شما را به کلات برساند باید در سمنان محبوس باشید تا بعد چه شود مطلب را فهمیدیم که چون امکان نداشتند ما را به کلات برسانند فعلا " باید در سمنان زندانی باشیم . کلنل فتحعلی خان دستور داد که به هرنفر ما هشت سیر نان برای شام و ناهار بدهند و یکی از اهالی سمنان را به کاروانسرا آورد که برای ما آبگوشت تهیه کند نام آن مرد غلامعلی آشپز بود ناهار ها غذای ما نان و پنیر و خربزه و خیار بود و شب را به ما آبگوشت میدادند شبهای شنبه و چهارشنبه را آش داشتیم و شبهای دوشنبه پلو بود ، ناظر هزینه زندان نصرت الله خان نایب و عباس آقا بودند چند روزی وضع ما به همین ترتیب رضایت بخش بود تا اینکه با خبر شدیم که نصرت الله خان از جیره زندان کم کرده است و جیره نان ما را به چهار سیر رسانده کم کم ناراضی بوجد آمد به نصرت الله خان گفتیم چرا جیره ما را کم کرده اید گفت : " شما عجب مردمان فضولی هستید مگر من مهماندار شما هستم دولت این جیره را برای شما قرار داده است تا در زندان از گرسنگی تلف نشوید " و از این روز به بعد به ژاندارمها سپرد فقط روزی یکبار ما را برای قضای حاجت از محبس خارج کنند و به ما نان خالی میدادند و میگفتند بخورید و بخوابید و چنانچه اعتراضی میشد جواب ما با شلاق و پاشنه تفنگ داده میشد چند روزی باین منوال گذشت سپس به کلنل فتحعلی خان خبر داد که ما قصد فرار داریم خوبست رؤسای اسیران را در نظمیة حبس کنید بدین لحاظ ده نفر از ما را از محبس خارج و به نظمیة بردند ولی بعد پشیمان شده هفت نفر ما را برگردانده

و فقط سه نفر را نگه داشتند به اسامی: سید حسن خان و کریم خان و کربلایی علی اصغر که مدت دو روز ما از این سه نفر اصلاً "خبر نداشتیم بعداً" با خبر شدیم که این سه نفر را در نظمیّه حبس تاریک کرده و به زنجیر کشیده اند چند روزی که گذشت هفت نفر بقیه را از محبس عمومی بیرون آورده و در همان کاروانسرا منتها در یک اتاق بسیار کوچک منزل دادند و گفتند شما افراد را تحریک میکنید که فرار کنند و قدغن کردند کسی با ما ملاقات نداشته باشد.

باری هیچ یک از تقاضاهای ما باعث تغییر عقیده نصرت الله خان نایب نشد و روز بروز به ما بیشتر سختگیری مینمود و یک نفر از ما را مهتراسب خود قرار داده و روزی دو نفر را میبردند که اتاق نایب را نظافت کنیم و چکمه های ایشان را تمیز نمائیم گاهی اوقات در حضور ما بر روی صندلی مینشست و میگفت: "اگر کلات امنیت بشود شما را دوباره به آنجا خواهند برد خوب است در این زندان بمیرید برای اینکه تا به کلات برسید در هر حال حیاتی برای شما باقی نخواهد ماند" ناچار بودیم این حرفها را بشنویم چون چاره ای نداشتیم.

یک ماه و نیم در حبس ایشان بودیم و روز بروز اذیت و آزار به ما زیادتر میشد و بالاخره خبر ظلم و ستم این مرد به کلنل فتحعلی خان رسید و کلنل ایشان را از ریاست زندان معزول و یوسف خان نایب را به جای او مامور نمود، وضع مخارج ما بهتر شد و از ظلم و ستم گذشته کمی راحت شدیم و بهتر با ما رفتار میکردند البته از دنیای بیرون خبری نداشتیم بخصوص از میرزا کوچک خان و میل داشتیم بدانیم بسر ایشان چه آمده است؟ از آجودان عباس آقا خواهش کردیم که روزنامه ای برای ما تهیه کند تا در زندان بخوانیم پس از خواهش زیاد ایشان روزی یک روزنامه نسیم شمال برای ما آورد که در آن این

شعر نوشته شده بود :

<u>بهر امنیت تقلا میکنند</u>	<u>اهل گیلان شور و غوغا میکنند</u>
<u>جمله هر ساعت تمنا میکنند</u>	<u>از دیاد عمر احمد شاه را</u>
<u>افتخار از وی بدنیا میکنند</u>	<u>چون وزیر جنگ گیلانی بود</u>
<u>باز در ماسوله دعوا میکنند</u>	<u>حیف بعد از قلع و قمع جنگلی</u>

از این شعر فهمیدیم که میرزا کوچک خان و سایر برادران مجاهد هنوز مشغول مبارزه هستند و قدری خوشحال شدیم و از خداوند بزرگ مسئلت کردیم که به برادران مجاهد ما نصرت بدهند تا موفق شوند زیرا خیلی ناراحت بودیم که نکند مثل ما گرفتار شده باشند . انتظار میکشیدیم که چه وقت از زندان آزاد خواهیم شد تا به میرزا کوچک خان بپیوندیم .

کلنل فتحعلی خان به دولت تلگراف کرد که اسرای جنگل بعلت نداشتن لباس اغلب تما " عریان هستند جواب رسید که ملزومات موقتی برای آنان تهیه کنید جواب تلگراف را کلنل فتحعلی خان برای ما خواند و گفت که من روز و شب در فکر استخلاص شما هستم عجالتا " اجازه داده شد که برای شما لباس بخرم ، بعد از چند روز برای هر نفر یک پیراهن و یک کت و شلوار تهیه کرد و به هر دو نفر ما یک لحاف کرباسی داد و دستور داده شد که دکتر سلطان ضیا الدین خان مریضهای ما را معاینه کند و رئیس زندان ما را عوض کرده سید ابراهیم خان نایب را به ریاست زندان مامور نمود . ایشان صاحب منصب خوبی بود و با ما به مهربانی رفتار میکرد و آجودان عباس آقا را به جای دیگری مامور کردند و به جای ایشان احمد علی خان وکیل راست تعیین شد که مردی با محبت بود و ما را نهایت شرمنده نمود ، سید ابراهیم خان نایب و احمد علی خان وکیل ،

راست با ما بسیار مهربانی کرده و عاطفه ایرانی از خود نشان میدادند .

بهر حال تمام فکر و ذکر ما این بود که چه وقت از زندان خلاص میشویم

در این موقع تلگرافی از تهران به کلنل فتحعلی خان رسید اگر اسرای جنگل برای خدمت ژاندارمری حاضرند ایشان را معاینه کرده و اطلاع دهید تلگراف در زندان برای ما خوانده شد و تمام ما برای خدمت در ژاندارمری حاضر شدیم گرچه تعجب میکردیم که دولتی که ما را اشرار قلمداد مینمود و محل محبوسین ابد را برای ما در نظر گرفته بود حال چه توقع دارد که در خدمت ژاندارمری باشیم به هر حال بناچار قبول کردیم که شاید از این طریق از حبس آزاد شویم ، به موجب تلگراف مجددی آمادگی صد و بیست نفر از ما را که پس از معاینه برای خدمت در ژاندارمری انتخاب شده بودیم به تهران اطلاع دادند جواب رسید که ایشان را تحت ریاست خودتان لباس بپوشانید و کلنل فتحعلی خان از ما ضامن خواست و اغلب حاضر شدند که ضامن بدهند و عده ای هم جواب دادیم که ضامن نداریم برای اینکه شش ماه است در اسیری دولت بوده و در ولایت سمنان هستیم چگونه مردم میتوانند برای ما ضمانت نمایند کلنل فتحعلی خان پس از برخورد به این ماجرا دیگر اقدامی نکرد و بعد معلوم شد که به تهران تلگراف کرده که من به اسرای جنگل اطمینانی ندارم که اسلحه بدهم .

روزها در حبس میگذشت و از جایی هم خبری نمیرسید در یکی از روزها که کلنل برای سرکشی به زندان آمد اجازه خواستم که چند کلمه ای با ایشان صحبت کنم و اجازه داده شد ، گفتم : " مدتی است در زندان شما هستیم و حتی برای بدست آوردن یک دانه سیگار آرزو میکشیم اجازه بفرمائید که نامه ای به کسان خود بنویسیم تا بدانند ما در کجا زندانی هستیم و برای ما قدری

خرجی بفرستند " جواب داد " امروز شما در حبس دولت میباشید و نمیتوانیم این خواهش را قبول کنم ولی اگر شما شخصا " در تهران اقوامی دارید آدرس بدهید من به اقوام شما اطلاع بدهم که در زندان سمنان توقیف میباشید " و یک دانه سیگار هم به من داد و خدا حافظی کرد ، داخل زندان شدم و موضوع را به دوستان گفتم که اجازه نداریم به ولایت نامه بنویسیم و میخواستیم آدرس اقوام و یا آشنایان خود را بدهم آنهم ترسیدم که برای آنها خطر و اشکالی ایجاد کنند .

در این موقع یکی از ژاندارمها که با من اظهار دوستی میکرد یک روزنامه رعد برایم آورد دیدم در روزنامه نوشته شده که میرزا کوچک خان با عده زیادی در کوههای ماسوله جمع شده و قزاق دولتی با ایشان روبرو و در حال جنگ میباشند و عده ای از نفرات میرزا کوچک خان مقتول و تعدادی دستگیر و خودش هم فرار کرده است ، پس از خواندن روزنامه یقین کردم که میرزا و سایر برادران فدائی ما با کمال قدرت در جای اولیه خود مستقر شده و دارای استقلال میباشند و انتقام ما را از قزاقها خواهند گرفت میدانستم که اگر دولت تمام قوای خود را به کوههای ماسوله اعزام دارد یک نفر از اتباع جنگلیان را نیز نمیتواند دستگیر نماید و از خبر این روزنامه خیلی خوشحال شدم و از آن ژاندارم اظهار تشکر کرده محرمانه به همه دوستان اطلاع دادم که تشویش نکنید الحمد لله میرزا کوچک خان مجددا " دارای استقرار شده است و انتقام ما را از قزاقها خواهد گرفت در این روز یکی از دوستان ما بنام رضا خان اهل لاهیجان که جوان بسیار خوبی بود به علت بیماری فوت کرد همه ما افسرده خاطر شدیم چه دنیایی است که این جوان بدون دیدار فامیل باید در زندان بمیرد هنوز

از این غصه راحت نشده بودیم که یکی دیگر از برادرهای ما بنام کاسگل که از اهالی رشت بود دار فانی را وداع کرد نهایت غمگین و گرفتار شدیم و چند روزی که گذشت یکی دیگر از برادران ما که کربلایی حسین نام داشت و اهل زنجان بود وفات کرد هنوز دو روزی از فوت ایشان نگذشته بود که یک نفر دیگر از برادران بنام محمد حسین خان نیز وفات یافت ده روزی که از این ماجرا گذشت فرد دیگری از برادران مجاهد که رضا خان نام داشت و اهل تهران بود فوت کرد رفتیم چشمهای او را ببندیم و دست و پایش را بروی قبله دراز کنیم که مشهدی حسین سرجوخه ژاندارم که سرکشیک بود با شلاق به ما حمله کرد و بنای کتک زدن را گذاشت و ما را به جای خود برگرداند و گفت:

" شما برای چه زنده اید باید همگی در زندان تلف شوید و جان بدهید "

هر چه اصرار کردیم که اجازه بدهد ما او را بسوی قبله دراز کنیم میسر نشد بناچار در گوشه زندان خزیدیم و از غم و غصه زیاد حالم دگرگون شد و این شعرا سرودم تا به یادگار بماند و درگذشت روزگار اگر این خاطرات قرائت شد از ما یاد می شود .

شکرگویم بخالق سبحان	زنده ام من بگوشه زندان
گه ریاست گهی شدم بیکار	گه غنی و گهی شدم بیمار
گاه مجروح گهی اسیر شدم	گه بهر فرقه دستگیر شدم
هر دورا دیده ام بمصد عزت	عزتم را نگر شده ذلت
گرچه یخچال قتلگاه من است	ته زندان خوابگاه من است

من وزندانیا ن بهم سا زیم	ارث زندانیا ن از آن من است
سیصد و سی و هشت بعد هزار	در گلستان بلبلان بهار
نغمه ها میزنند و میگویند	ساقیا زود زو شراب بیار
این شراب است ساقی یا ستر	که بمن داده ای بدین رحمت
وقتی نوشیدم مست گردیدم	فارغ از این جهان و زمین و رحمت
از خداوند مسئلت جویم	بر تو و بر شراب تو رحمت
وی خوشا حال من بدار جهان	شکر حق جویمش در زندان
شکر لله که حل شده مشکل	می ندارم آرزو بر دل
گرد را و لپیا ده می رفتم	عاقبت بین سوار بر محمل
کار عشق است ای هوا داران	که کنیم شکر حق در زندان
توی محبس تنیده اندیا را ن	صف به صف ایستاده ژاندار ^{مان}
گر نمائیم خواهشی از آب	ضرب شلاق میدهند جواب
گر بگویم که من مسلمانم	هم مسلمان و اهل ایرانم
در جوابم همی گویند هیها ت	ببرند ترا بسوی کلات
خانه آخرت ترا هوس است	زندگانیست زین جهان ^{ست} بس است
من شناگوی اهل زندانم	گرچه شخصا " غلام ایرانم
انتظاری ندارم ای یاران	مگر از رجعت امام زمان

ابیات فوق الذکر گلچینی از اشعار نگارنده است .

مدت یک ماهی که از موضوع دعوت ما به ورود ژاندارمری گذشت روزی کلنل فتحعلی خان در حیاط کاروانسرا به ژاندارمری گفت که چند روز پیش کسی با من صحبت کرده بود او را به نزد من بیاورید و من احضار شدم و رفتم خدمت کلنل پس از سلام گفت سئوالی از تو دارم و به من راست بگو گفتم چشم اگر اطلاع داشته باشم خواهم گفت، محرمانه از من سئوالی کرد که این عده چکاره بوده و صاحب منصبان آنان که ها بودند و چند دفعه با قزاقها جنگ کرده و کجا دستگیر شده اند مطالب را فهمیدم که میخواهد از من اطلاعاتی کسب کند در جواب گفتم تمام این عده کسانی هستند که به علت قحطی برنج و گندم و نداشتن آذوقه معطل بودند و ناچار از راه همدان و قزوین به گیلان آمدند و از بیچیزی و فقر میرزا کوچک خان ایشان را دور خود جمع کرد و به آنها خرجی میداد و کسانی که با لیاقت بودند در نزد خود نگه میداشت و عده ای که در بین ما ترک و کرد هستند از این دسته میباشند عده دیگری هم از اهالی گیلان هستند که در اداره نظام جنگل به عنوان کارگر و آشپز و نجار و آهنگر و تلفنچی مشغول بودند و افرادی هم که شغل مکاری داشتند چون قزاقها اسب و قاطر ایشان را گرفتند آنها هم داخل نفرات جنگل شدند و بالنتیجه به اسارت در آمدند و در بین تمام این عده ما، یک آدم کاری و جنگی دیده نمیشود و این بیچارگان را بناحق اسیر کرده اند زیرا به موجب اعلامیه ای که دولت داده بود ایشان از میرزا کوچک خان جدا شده و اگر هم اسلحه ای داشتند تحویل دادند که به زندگی عادی خود مشغول شوند و بیان واقع همین است کلنل خدا حافظی کرد و من نیز به زندان برگشتم و به تمام برادران و رفیقان اطلاع دادم که از من چه سئوالی شده و چگونه جواب دادم و اگر احیاناً "از شما سئوال کردند به

همین ترتیب جواب بدهید .

تا غروب آنروز خبری نبود یکساعت از شب گذشته سید ابراهیم خان نایب آمد در اتاقی که من زندانی بودم و دستور داد ژاندارمها یک چراغ دودی برای ما آوردند و بیست جعبه سیگار به ما داد و سپس محرمانه به من گفت از فردا استنطاق افراد شروع میشود همینقدر بشما بگویم تا سعی دارید در استنطاق اقرار نکنید که دارای اسلحه بودید و با انگلیسیها جنگ کرده اید شاید به امید خدا در استنطاق بیگناه تشخیص داده شوید و مرخص گردید .

من مطلب را محرمانه به تمام رفقا رساندم که چگونه باید در استنطاق جواب بدهند و چه بگویند صبح فردا یک قسمت از کاروانسرا را تمیز کرده و صندلی گذاشتند و چند نفر از صاحب منصبان ژاندارمری به نامهای کلنل فتحعلی خان و سلطان جعفرخان و نایب نور محمد خان رئیس نظمیه سمنان و حبیب-الله خان آذری و کاپیتان عبدالله میرزا و سید ابراهیم خان با چند نفر دیگر وارد کاروانسرا شدند و کمیسیونی تشکیل دادند که از ما استنطاق کنند .

روز شنبه اول ماه محرم سنه ۱۳۳۸ هـ.ق استنطاق ما شروع شد و هر روز هفت نفر را پرسش میکردند و روز نهم ماه محرم نوبت استنطاق هفت نفر ما شد که در اتاق جداگانه توقیف بودیم ، اسم مرا صدا زدند و سؤال و جواب شروع شد .

اسم شما چیست ؟	محمد حسن
اسم پدر ؟	قربان
عیال داری ؟	بلی
چکاره بودی ؟	نوکری میکردم

چقدر حقوق میگرفتی ؟ ماهی پنج تومان

خرج ترا هم ارباب میداد ؟ بلی

چطور شد دست از نوکری کشیدی و رفتی جزو اتباع جنگلیان شدی مگر
نمیدانستی میرزا کوچک خان یاغی بوده و اوامر دولت را اطاعت نمیکند و اشرار
مملکت ایران است ؟

جواب دادم ارباب مرا بیرون کرد و بیکار شدم و نزد رجب نامی که در
اداره جنگل کار میکرد به خدمت مشغول شدم و ماهی چند تومان به من میداد
که خرج عیال و اطفال را بدهم و من در اداره زیر دست رجب به عنوان خرج
بیار بودم .

تو دارای اسلحه بودی ؟ جواب دادم من شاگرد ناظر خرج بودم مرا با
اسلحه چکار بود .

تو در اداره میرزا کوچک خان خرج بیار بودی ؟ گفتم بلی . پس از تمام
اوضاع اداره اطلاع داری ؟ میرزا کوچک خان روزی چقدر برنج برای عده خود
پخت میکرد ؟ در جواب گفتم به اندازه نفراتش .

چقدر لباس در اداره میرزا کوچک خان بود ؟ به اندازه نفراتش .

میرزا کوچک خان دارای چقدر عده و قوه و قدرت بود و چقدر تفنگ و
فشنگ داشت ؟ جواب دادم باندازه نفراتش اسلحه داشت و من بیش از اینها
اطلاعی ندارم .

آیا میرزا کوچک خان اداره نظام تشکیل داده بود ؟ گفتم بلی اداره
نظام ژاندارمری تشکیل داده بود و به تمام افراد خود نشان شیر و خورشید
میداد .

بعد از حرکت میرزا کوچک خان چقدر لوازم در اداره باقی ماند و به چه کسی دادند؟ جواب دادم عجیب است شما چرا گوش به حرفهای من نمیدهید میگویم که تمام اثاثیه اش به اندازه نفراتش بوده کسی که به اندازه نفرات لوازم داشته باشد بعد از حرکت چیزی باقی نمی ماند.

تفنگ تو چه نوع بوده و چکارش کردی؟ جواب دادم من زیر دست ناظر هزینه بودم بمن اسلحه نداده بودند.

این حرفها را که میزنی دولت قبول نمیکند ما شما را به تهران میفرستیم و در تهران هم از شما استنطاق خواهند کرد اگر اهالی رشت تو را دیدند و شهادت دادند که تو دارای اسلحه بودی و از صاحب منصبان جنگل هستی مجازاتت چه میشود؟ جواب دادم اگر معلوم شد که من دارای اسلحه بودم غیر از اعدام به سختترین مجازات حاضرم.

چرا غیر از اعدام؟ جواب دادم برای اینکه مدت شش ماه است دولت من را اسیر کرده و امروز شما از من تحقیقات میکنید چرا یک نفر بیگناه باید شش ماه اسیر باشد و با بازوهای بسته شهر بشهر و دیار بدیار با ذلت و خواری آواره شود.

اگر معلوم شد که تو دارای اسلحه بودی تیر باران خواهی شد؟ جواب دادم رسیدگی کنید بعد از شش ماه اسیری دروغ نمیگویم در این جا استنطاق من تمام شد امضاء کردم و بیرون آمدم همان روز استنطاق همه ما تمام شد فردا گفتند چون باید رونوشت استنطاق ها را به تهران بفرستیم بیائید خودتان رونوشت بردارید که ما زودتر بتوانیم این کار را انجام دهیم تا شاید مرخص شوید. هفت نفری که دارای سواد خوب بودیم انتخاب شدیم و با ژاندارمها

رفتیم در اتاق سید ابراهیم خان رئیس زندان و از مجموع تحقیقات رونوشت برداشتیم چند نفر از ما که پاسخهای بدی داده بودند با وجود اینکه ژاندارمها با تفنگ بالای سر ما بودند استنطاق آنان را عوض کردیم و لایحه دیگری نوشتیم و به نام ایشان امضاء گذاشتیم و متوجه شدیم که هر هفت نفر در استنطاق گفته ایم که دارای اسلحه نبودیم بعد اعلامیه های دولتی که به همراه داشتیم در جزو رونوشت های دوسیه ها^۱ گذاشتیم کلنل فتحعلی خان تمام رونوشت استنطاق های ما را برای تهران ارسال داشت در این موقع رئیس زندان ما عوض شد و نور محمد خان نایب به ریاست زندان انتخاب گردید و احمد آقای وکیل راست را نیز به جای دیگری مأمور کردند و مجدداً "عباس آقا آجودان معاون زندان شد و باز بدست او گرفتار شدیم که روز بروز به ما بیشتر فشار می آورد و میگفت: "گمان نکنید از شما تحقیقات کردند و مرخص خواهید شد ابداً" ممکن نیست مگر به تازگی دولت شما را مقصر دانسته تا استنطاق نماید شما باید در این زندان فنا شوید و دیگر رنگ آزادی را هم نخواهید دید".

روزها به ترتیب سپری میشد و ما تشنه با خبر شدن از کارهای میرزا کوچک خان بودیم، ماه محرم تمام شده بود و روز یکشنبه ۸ صفر ۱۳۳۸ می باشد که کلنل فتحعلی خان آمد در حیاط کاروانسرا صف کشیدیم یک نفر دیگر هم با کلنل همراه بود و تمام صاحب منصبان ژاندارمری نیز جمع شده بودند، کلنل تلگرافی بیرون آورد و برای ما قرائت کرد و گفت این تلگراف از رئیس الوزرای ایران رسیده است مضمون تلگراف این بود:

" آقای کلنل فتحعلی خان نایب سرهنگ اسرای جنگل آزادند داوطلبین را در باتایون نمره ۱۰ سمنان داخل کنید و حقوق را در جزو باتایون مزبور بدهید امضاء رئیس الوزرا وثوق الدوله " همگی ما شادمان شدیم بطوریکه از خوشحالی نمیتوانستیم خودداری کنیم برای اینکه از روز دوم ماه شعبان ۱۳۳۷ الی هشتم ماه صفر ۱۳۳۸ هـ ق کمی بیشتر از شش ماه اسیر و دربدر بودیم آنوقت کلنل فتحعلی خان تذکر داد چه کسی داوطلب خدمت در ژاندارمری است ولی هیچکس داوطلب نشد و به تمام ما نفری چهار قران خرجی راه داده و دستور داده شد امروز باید از سمنان خارج شوید در صورتیکه تمام ما عریان بودیم مخصوصاً " من شخصا " نه کلاه بر سر نه کفش در پا داشتم با این حال شکر خدا را بجای آوردم و وارد بازار سمنان شده با همان چهار قران قدری لوازم خریدم یک عده از ما برای خراسان رفتند و عده ای هم روانه تهران شدیم و غروب آن روز وارد سرخه سمنان شدیم و قدری استراحت کردیم پس از صرف کمی نان و آب یک آجودان ژاندارم که نامش جهانگیر بود نزد ما آمد و به قهوه چی دستور داد که به ما چای بدهد و پول نگیرد ، بعد از ساعتی از سرخه حرکت کردیم و به لاسگرد رسیدیم در بین راه کسی متوجه شد که ما تازه از زندان آزاد شده ایم و به وطن خود میرویم ما را دور خود جمع کرد و دستور داد برای ما میوه زیادی آوردند با ایشان صحبت کردیم و گفتیم چه خبر دارید گفت دیشب یک گاری از رشت می آمد و مسافرین آن اظهار میکردند که میرزا کوچک خان عده زیادی از قزاقها را کشته و دویست نفر را اسیر کرده است و تذکر داده است که تا دولت نفرات مرا مرخص نکند قزاقهای اسیر را مرخص نخواهم کرد نهایت خوشحال شدیم و خدا حافظی نموده نصف شب وارد لاسگرد شدیم و چون قهوه

خانه ها بسته بودند و جای خوابی نداشتیم بناچار شب را در کاروانسرا خرابه ای منزل کردیم تا صبح شد از شدت درد و رنج پیاده روی پاهایمان مجروح و ورم کرده بود و قادر به حرکت نبودیم و پولهایمان نیز تمام شده بود بهر صورت حرکت کردیم و غروب وارد ده نمک شدیم و شب را در آنجا بودیم صبح با حال نزاری حرکت نمودیم بصورتیکه چند نفر از افراد ما از شدت درد پا گریان بودند عاقبت به قهوه خانه ای رسیدیم و با خواهش و زحمت از قهوه چی اجازه گرفتیم که شب را در آنجا توقف کنیم ، سپس بسوی حاجی آباد حرکت کرده و از آنجا به قشلاق رفتیم در قشلاق از طرف ژاندارمری به هر یک از ما یک قرص نان دادند صبح از قشلاق حرکت کردیم ولی چون از شدت درد و رنج قادر به حرکت و راه رفتن نبودیم بناچار به همدیگر گفتیم هر کس قادر به حرکت است برود و من چون از شدت درد قادر به حرکت نبودم به یکی از برادران آدرس دادم که اگر به تهران رسید به اقوام من بگوید که در قشلاق مانده ام پولی بفرستند تا خود را با گاری به تهران برسانم رفقا قانع نشدند و گفتند به هر صورت باید حرکت کنیم و بجای نزدیکتر برسیم ، با پای تاول زده و مجروح مرا حرکت دادند در بازار قشلاق یک چاروق دوز^۱ که حال مرا چنین دید از دکان خود یک جفت گیوه کهنه برایم آورد با تاثر و حالت گریه به من داد و گفت برادر دست من بیشتر نمیرسد عجالتا " این گیوه کهنه را بپا کن خدا بزرگ است گفتم افسوس که مردم غنی ایران با ملت فقیر خود همراه نیستند و اگر همه ملت از فقیر و غنی با هم همدست بودند ایرانی هرگز خوار و ذلیل نمیشد .

با زحمات زیاد به دره خوار رسیدیم در آنجا از نهایت خستگی به زمین افتادیم فعلاً "هشت نفر هستیم و بقیه چه در جلو رفتند و چه عقب مانده اند ، در این میان یک گاری چاپار رسید که دارای مسافر گیلانی بود نزد ما آمد و فهمید که ما اهل گیلان هستیم از حال و احوال ما پرسید و شانزده قران به ما هشت نفر خرجی داد .

شب را در ایوان کیف بودیم و صبح آهسته آهسته حرکت کرده به شریف آباد رسیدیم و در جلوی قهوه خانه شریف آباد سلطان جعفر خان رشتی که رئیس ژاندارمری شریف آباد بود ما را دید و شناخت و چون پایم را دید که بشدت مجروح شده است مرا به دست برادر خود غفار خان سپرد و به هفت نفر دیگر یکی دو قران خرجی داد آنها بسوی تهران حرکت کردند و من سه روز در منزل جعفر خان بودم پای من تا اندازه ای معالجه شد و روز چهارم اجازه مرخصی خواستم مبلغی وجه برای خرجی راه نزدم گذاشت من فقط یک تومان برداشتم و گفتم تا تهران بس است و در آنجا هم خویشان هستند هر چه اصرار کرد که بیشتر بردارم نگرفتم و خدا حافظی کردم .

در بین راه به قهوه خانه ای رسیدم که پس از صرف چای قهوه چی از حالات میرزا کوچک خان جويا شد من به تفصیل برایش شرح دادم و گفتم که مقصود میرزا چیست مرد قهوه چی متعجب شد و گفت که به ما گفته شده که میرزا - کوچک خان از اشرار مملکت است حالیه از حرفهای شما دانستم که شما وطن پرست هستید و میرزا کوچک خان یک جوان ایرانی و میهن پرست آزاده ای است که برای حفظ ناموس وطن و استقلال مملکت خود تلاش میکند ، پس از صرف نان و چای از من پول نگرفت گفت مهمان من هستید و اگر خدمت میرزا کوچک خان

رسیدید سلام مرا برسانید باری به شریف آباد رسیده و از آنجا با همان حال خسته آهسته آهسته خود را به صحن مطهر حضرت عبدالعظیم رساندم پس از زیارت و راز و نیاز از روزگار شکایت زیادی کردم . بعد داخل باغی شدم دیدم چند نفر از رفقای من در باغ هستند نزد ایشان رفتم متوجه شدم که تمام پاهایشان مجروح شده است دور هم جمع شدیم که البته خیلی متاثر بودیم بعضی مردم را در این باغ میشناختم ولی آشنایی ندادم که مرا با این حال ببینند دو نفر که در گوشه ای از باغ نشسته بودند مرا صدا زدند جلو رفتم گفتند شما از اسیران سمنان هستید ؟ گفتم بلی گفت یک نفر در میان شما بود بنام محمد حسن خان اهل رشت کجا رفت ؟ تا رفقای من خواستند اظهاری کنند گفتم از محمد حسن خان خبری نداریم گفتند شما خیلی به ایشان شباهت دارید گفتم در گیلان محمد حسن خان زیاد است شما او را کجا دیده اید ؟ گفت با من رفیق است و من اسدالله خان تهرانی هستم او در مطبعه تمدن با من رفیق شد و دوست خوبی بود به هر صورت خدا حافظی کرده و نگذاشتم مرا بشناسد .

از باغ بیرون آمدم و داخل بازار شدیم و با دوستان قدم میزدیم که یک نفر معمم نزد ما آمد گفت شما اهل رشت هستید گفتم بلی دو قران بمن داد گفت با دوستان چای بخورید به قهوه خانه رفتیم و با همان دو قران چای صرف شد چندی نگذشت باز همان آخوند پیدا شد و قدری نان و پنیر برایمان آورد خیلی متعجب شدم که من این آقا را نمیشناسم . پس از دادن نان و پنیر به من گفت بروید تهران در چهار سو بزرگ منزل حاجی احمد سیگاری تمام رفقای شما در آنجا هستند شما هم بروید نزد ایشان تا به اتفاق روانه رشت شوید بعد از صرف

نان و پنیر حرکت کردیم و رفقا را از جاده فرستاده و خودم به گارد ماشین رفتم با یک قران بلیط تهیه کرده و با قطار به تهران رسیدم ظهر وارد تهران شده و آهسته آهسته در خیابان قدم میزدیم که آشیخ احمد سیگاری را دیدم سوار درشکه بود من را دید و شناخت و گفت برو در چهار سو بزرگ دکان شیخ احمد سیگاری تمام رفقای شما در آنجا هستند و منتظر باشید تا شما را به رشت روانه نماید . در عرض راه افسوس میخوردم خدایا چه باید کرد ؟ و وقتی به سه راه امین حضور رسیدم فتحعلی خان برادر سردار محی رشتی را دیدم که در جلوی درب منزل خود ایستاده بود من از خجالت خود را کنار کشیدم که ایشان مرا نبینند و نشانند ولی او با چشمان گریان بازوی مرا گرفت و گفت محمد حسن خان هیچ انتظار نداشتم شما را زنده ببینم بهر حال قدری با هم صحبت کردیم و سؤال کردم که از دوستان رشتی چه کسانی در تهران هستند ؟ گفت عزت الله خان و سید عباس جلیل زاده و اسکندر خان هم در تهران میباشند خواهش کردم مرا نزد ایشان برسانید اصرار داشت که مرا به منزل ببرد ولی من معذرت خواستم که با این حال بیشتر مایلیم به نزد دوستان دیگر بروم و بالاخره مرا در کوچه سردار اعظم به منزل عزت الله خان و اسکندر خان و جلیل زاده که باهم هم منزل بودند هدایت کرد نشستیم و جای صرف شد و پس از رفع خستگی ماجرا را برایشان تعریف کردم و اوضاع گیلان را از ایشان سؤال نمودم معلوم شد عده ای به تهران فرار کرده اند و عده ای هم از طرف دولت به تهران تبعید شده اند ولی میرزا کوچک خان با کمال قدرت با قزاقها میجنگد و خبرهایی که شنیده بودم راست بود شکر کردم که برادران غیرتمند جنگلی باز هم به مبارزات خود ادامه میدهند و از وطن فروشان انتقام میگیرند از خدمت دوستان خدا حافظی

کردم ولی موقع رفتن آسید عباس جلیل زاده گفت غروب به منزل بیائید با شما کار دارم .

به مغازه حاجی عبدالرحیم شیروانی در خیابان ناصریه رفتم میرزا مهدی خان وکیل الدوله آنجا بود مرادید و متاثر شد بلافاصله دستور داد یک توب^۱ نیمتنه و شلوار و جلیقه و پیراهن و زیر پوش و پوتین و کلاه برایم حاضر کردند و به حمام رفتم پس از استحمام لباس اسارت را به جامه دار دادم و گفتم به فقیری بده و پس از حمام به منزل حاجی عبدالرحیم خدمت میرزا مهدی خان وکیل الدوله رفتم اظهار تشکر کرده و گفتم اگر خداوند حیاتی باقی گذاشت تلافی خواهم کرد و پس از قدری استراحت و صرف چای برای گردش وارد توپخانه شدم چند نفر صاحب منصب انگلیسی را دیدم و خیلی غمگین شدم که چرا ملت ایران اینقدر ذلیل شده اند که تحت ریاست خارجی باشند و صاحب منصبان آنها با کمال آزادی در پایتخت مملکت گردش و تفریح نمایند ، باری با تاثر زیاد از میدان توپخانه گذشته وارد لاله زار شدم و چند نفر از افراد جنگل را که همه از روسای ادارات بودند دیدم معلوم شد که ایشان را به تهران تبعید کرده اند قدری بالاتر به حاجی احمد کسمایی برخوردم که سابقاً " یکی از روسای بزرگ ما بود و اگر در آن وقت حربه و سلاحی با خود میداشتم یقیناً " از شدت عصبانیت او را میکشتم برای اینکه سبب اصلی شکست ما بوده و ما را به این روز سیاه گرفتار کرده بود و به مقدسات میهنی پشت پا زده و از مبارزه دست کشیده بود ، به هر صورت با حالت تاثر و گرفتگی از آنجا گذشتم و به کوچه ظفرالسلطنه

رسیدم در این جا تصادفاً " با مشیر الممالک دیلمانی روبرو شدم و بعد از ابراز محبت زیاد معلوم شد ایشان هم به تهران تبعید شده اند در حین صحبت به کوچه صدرالواعظین که منزل ایشان بود رسیدیم ساعتی در نزد ایشان بودم و هر چه اصرار داشتند که در منزل مقیم باشم قبول نکرده و به حضور آسید عباس جلیل زاده رفتم .

آسید عباس از من پرسیدند چه خیال دارید گفتم به گیلان خواهم رفت گفت چندی نزد من باشید تا ببینیم کارها به چه مَوال میگذرد و من روزی دو قران به شما میدهم که مخارج یومیه شما تامین شود تا روز جمعه در نزد آسید عباس بودم و روز جمعه به حضرت عبدالعظیم رفتم و به میرزا رحیم خان برادر میرزا کوچک خان که در حضرت عبدالعظیم بودند دست یافتم خدمت ایشان رسیده و بعد از مذاکره حالات گذشته معلوم شد میرزا رحیم خان نیز فرارا " از گیلان به حضرت عبدالعظیم آمده است ناهار آنروز با ایشان صرف شد و باهم قسم یاد کردیم که اظهارات خود را به کسی بازگو نکنیم و بعد قرار گذاشتیم که بروم تهران در چهارسودکان آشیخ احمد سیگاری و دو دست لباس آخوندی بخرم و به حضرت عبدالعظیم برگردم که با لباس آخوندی از تهران به گیلان حرکت نموده و خود را به جنگل خدمت میرزا کوچک خان برسانیم . خدا حافظی کردم و به تهران آمدم دیدم از گیلان چند نفر از آشنایان به تهران آمده اند از ایشان سؤال کردم که وضع گیلان چگونه و کار جنگل به کجا رسیده است ؟ اظهار داشتند که مجدداً " عدهء زیادی در جنگل جمع شده اند و میرزا کوچک خان کادر جنگل را تشکیل داده است و این روزها نیز یک شکست بزرگی به قزاقها داده اند .

بعد از شنیدن این خبر رفتیم به بازار چهارسو پیغام میرزا رحیم خان را به آشیخ احمد رساندم ایشان قبول کردند که لباس ها را فراهم نمایند من شب را در منزل آسید عباس جلیل زاده مانده و صبح به خیابان چراغ گاز رفتم تا لباس را بگیرم دیدم روزنامه فروشی فریاد میزند و میگوید:

" اخبار گیلان - صلح میرزا کوچک خان با دولت " این خبر را که شنیدم فوری سیمصد دینار دادم و یک روزنامه خریدم دیدم تلگراف میرزا احمد خان آذری به رئیس لوزرا راجع به صلح جنگل با دولت نوشته شده است . پس از مطالعه روزنامه از تهیه لباس صرفنظر کرده و به حضرت عبدالعظیم رفتم و عین روزنامه را به میرزا رحیم خان ارائه دادم و حدود نیم ساعت از شب رفته به اتفاق ایشان با قطار به تهران آمدم و میرزا رحیم خان را محرمانه به منزل سید مدرس رساندم و خودم به منزل آسید عباس جلیل زاده رفتم .

صبح که نزد میرزا رحیم خان رفتم ایشان به اتفاق سید مدرس به منزل وثوق الدوله رئیس الوزرا رفتند تا اجازه حرکت به گیلان را بگیرند . روز پنجشنبه ۱۴ جمادی الاول میرزا رحیم خان به گیلان رفت ولی چون من خبر صلح را شنیدم در تهران ماندم از این روز به بعد یکایک تبعید شدگان اجازه گرفته و به گیلان برگشتند . مدت چهار ماه در تهران بودم و در روز ششم شعبان سنه ۱۳۳۸ هـ . ق به اتفاق اندرون آسید عباس جلیل زاده به گیلان رفتم سه شب راه بودیم و شب چهارم لیلہ یازدهم شعبان وارد رشت شدیم .

بعد از چهارده روز توقف در رشت بخوبی از وضع صلح مطلع شدم ، تعداد یکصد نفر از عده میرزا کوچک خان بسرکردگی غلامعلی بابا ماسوله ای به رشت

آمده بودند و در باغ رضایوف شیروانی منزل داشتند بدیدن غلامعلی بابارفتم و بعد از مذاکراتی قرار شد که در جنگل به خدمت میرزا کوچک خان بروم. فردا که روز ۱۷ شعبان بود از رشت حرکت کرده و از راه فومن به قریه شفت به خدمت میرزا کوچک خان رسیدم و بار دیگر به زیارت یگانه آزادیخواه با شرف ایران نایل شدم و نهایت بدرگاه احدیت سپاس و شکر گزاردم که زنده هستم و بار دیگر به زیارت میرزا کوچک خان توفیق یافته ام.

شب را در خدمتشان بودم فردا اجازه گرفتم که به رشت برگردم در موقع حرکت دستور دادند که به زودی کارهای خود را انجام و به جنگل برگردید و در رشت زیاد متوقف نکنید. از این نکته به خوبی مسبوق شدم که این صلح با دولت موقتی بوده و انتظار فرصت دارند. و از معاهده صلح نیز مستحضر شدم که دولت قبول کرده است حتی به نفقات پیاده نظام جنگل ماهی دوازده تومان و به نفقات سواره نظام ماهی بیست تومان حقوق بدهد و صد نفر از عده جنگل نیز در رشت باشند تا زمانی که طرفین از یکدیگر اطمینان کامل حاصل کنند و در صورتی که برای ایران از طرف اجانب حادثه ای رخ دهد میرزا کوچک خان به اتفاق قوای دولتی از آن جلوگیری نماید. وقتی به رشت برگشتم کارهای خود را انجام داده و حاضر بودم تا هر وقت احضار نمودند فوراً برگردم، ۲۷ شعبان که روز تاجگذاری شاه ایران بود در رشت چراغانی کردند و مجلسها آراستند که حاج خلیل رشتی رئیس بلدیة بود.

در شب ۲۸ شعبان سه ساعت به صبح مانده صدای بسیار وحشتناکی از طرف بندر انزلی به گوش میرسید مردم از خانه های خود بیرون آمدند من در صدد تشخیص واقعه بودم که خبر رسید پراخوت بلشویکها از روسیه وارد بندر

انزلی شده و با توپخانه سنگرهای انگلیسیها را در غازیان بمباران میکنند و انگلیسیها سنگرها را خالی کرده به طرف رشت می‌آیند. فردا کلیه قوای انگلیس بندرانزلی و غازیان را تخلیه کرده و به رشت آمدند و در صدد بودند که رشت را هم تخلیه کنند، صرفنظر از اینکه خود انگلیسیها ناراحت شده بودند تعداد زیادی از کارکنان دولت ایران نیز افسرده و پژمرده بودند و افراد ثروتمند در صدد جابجا کردن ثروت خود برآمدند.

حدود هزار نفر قزاق در این موقع در رشت توقف داشتند ولی از طرف ایشان هیچ اقدامی صورت نگرفت و یقیناً "یا نمیتوانستند و یا نمیخواستند که در مقابل بلشویکها مقاومت نمایند، اهالی رشت که مضطرب و پریشان شده بودند صلاح دیدند که به میرزا کوچک خان پناه ببرند. یوم یکشنبه دوم ماه مبارک رمضان انگلیسیها رشت را بکلی تخلیه کرده و به گنجه رودبار منجیل رفته و در آنجا سنگر گرفته و مستقر شدند.

یوم دوشنبه صد نفر از تجار و کسبه و علمای رشت با درشکه حرکت و در پسیخان به خدمت میرزا کوچک خان رسیدند و در جلوی عمارت پسیخان با میرزا کوچک خان به مذاکره پرداختند میرزا کوچک خان به آنان اظهار داشت که امروز صلاح ما نیست که از روی دشمنی با قوای بلشویکها مقابله نمائیم مگر آنکه از راه مذاکره یا بوسیله دولت بتوانیم با بلشویکها کنار آمده و برای نگه داری گیلان و برقراری نظم اقدام نمائیم. غروب آنروز همگی افرادیکه از رشت آمده بودند مراجعت کردند و میرزا کوچک خان کلیه صاحب منصبان خود را به حضور طلبیده و به مشورت پرداخت، میرزا میگفت ما باید با بلشویکها متحد شویم شما چه صلاح میدانید؟ اقلیتی مخالفت کردند ولی اکثریت رای بدوستی

و اتحاد دادند .

همان شبانه میرزا کوچک خان به اتفاق چند نفر به بندر انزلی حرکت کردند ، افرادی که با میرزا کوچک خان بودند عبارتند از: خالو قربان و کریم خان رشتی و قنبر خان کرد و احسان الله خان که پس از مبارزات و جنگ و گریزهای گذشته دوباره خود را در جنگل به میرزا کوچک خان رسانیده بودند و احسان الله خان بعد از شکست کاکوه فرارا " از بیراهه به زنجان رفته و بعد با لباس مبدل وارد ماسوله شده و خود را به میرزا کوچک خان رسانده بود . میرزا- کوچک خان در انزلی به پراخوت نظامی بلشویکها رفت و با تلفن^۱ در مسکو با لنین مذاکره نمود و اتحاد و قرار داد به این شرح مابین لنین و میرزا کوچک خان برقرار گردید:

- ۱- دو هزار و پانصد نفر قشون پیاده و سواره بلشویکها با تمام لوازم جنگی به فرمان میرزا کوچک خان در اختیار جنگلیها باشند و تمام مخارج قشون به عهده جنگل است و ماهی پنجاه هزار تومان به ایشان حقوق بدهند مشروط بر اینکه روسها در امور داخلی مملکت ایران مداخله نکنند مگر بدستور میرزا- کوچک خان و هر چه اسلحه از قبیل توپ- تفنگ- فشنگ- گلوله و غیره مورد احتیاج باشد روسیه بلشویکی در اختیار جنگل بگذارد .
- ۲- بعد از قلع و قمع انگلیسیها در ایران افراد نظامی بلشویکها از طریق بندر بوشهر به سمت هندوستان بروند و در صورت لزوم تعداد پانصد نفر نظامی از جنگل به آنها کمک داده شود .

بعد از قرار داد با موافقت لنین در مسکو قرار شد که کلیه قوای بلشویک
 عجالتا " در انزلی و غازیان متمرکز شوند فقط سیصد نفر از قشون بلشویکها با
 مهمات جنگی لازم به فومن وارد و به همراه عده جنگل در حدود فومن الی
 پسیخان توقف نمایند .

بعد از ورود بلشویکها به پسیخان بنده به پسیخان رفتم و کلیه روسای
 قسمتهای جنگل را ملاقات کردم از جمله حیدر خان و قره خان دیلمانی که به
 نزد ایشان نیز رفتم همچنین نزد سید هادی و میرزا حبیب الله که سردسته
 نظامیان جنگل بوده و با من اسیر شده بودند و پس از مرخص شدن از زندان
 مجدداً " به جنگل آمده کماکان سردستگی افراد نظامی جنگل را به عهده داشتند
 در این ملاقات از ایام گذشته یاد میکردیم و مشغول مذاکره بودیم که میرزا
 کوچک خان بنده را احضار فرمودند و دستور دادند دیگر نباید به رشت بروید
 و هر شغلی را که میل دارید انتخاب کنید تا با هم بمانیم چون اطلاع داشتم
 که ایشان علاقه زیادی به خدمت نظام ملی دارند و خودم هم عشق زیادی به
 خدمت نظامی جنگل داشتم و زحمت زیادی در این راه کشیده بودم عرض
 کردم " من یک نفر نظامی ملی میباشم که باید وظایف سربازی خود را در راه
 وطن عزیز ایفا نمایم " فرماندهی عدهای نظامی را به من سپرده و دستور دادند
 که با سید ابراهیم خان که فرمانده عده نظامیها بود همکاری نمایم و فرمودند
در فکر ازدیاد عده نظامیان جنگل باشید تا به عده نظامیان افزوده شود .
 این ایام عده نظامیان جنگل هشتاد نفر بودند و بقیه تماماً " غیر نظامی بوده
 و کل عده چهار صد نفر بوده است .

همان روز بنده هفده قیضه تفنگ با فشنگ و قطار چرمی تحویل گرفتم و

آدم در اتکا باغ حاجی زاده که در نیم فرسخی رشت است عده‌ای نظامی بی تفنگ در این باغ پیش قراول بودند ایشان را دسته بندی کردم هشت دسته شدند و هر دسته عبارت از ده نفر نظامی بود یک سرجوخه و یک سر دسته برای هر دسته و یک نفر کولبار کش و یک نفر آشپز نیز معین کردم که در موقع حرکت مسئول حمل اثاثیه و خوراک دسته باشند و بعد از تامین سکنی تمامی دسته‌ها بنده به عنوان سر دسته هفتم نظامی انتخاب شدم . شب را در باغ مزبور اقامت داشتیم و فردا در پسیخان خدمت میرزا کوچک خان رسیدم دیدم جلسه دارند و خلوت کرده اند ولی چون مطلع شدند که من در بیرون منتظر هستم اجازه دادند داخل شوم دیدم حوزه ایشان مرکب از بیست و دو نفر میباشد و کلنل فتحعلی خان و سلطان عبدالحسین خان با یک عده دیگر از صاحب منصبان نظامی ژاندارمری که چند ماه قبل از طرف دولت مامور تشکیل اداره ژاندارمری رشت شده بودند در این مذاکرات شرکت دارند وقتی داخل اتاق شدم کلنل فتحعلی خان به محض دیدن من خجالت کشید زیرا زمانی که در سمنان توقیف بودیم ایشان سمت فرماندهی ژاندارمری سمنان را داشت من هم با دیدن این وضع ایشان را بوسیدم و گفتم ما در راه آزادی و استقلال ملی جانفشانی میکنیم و ملاحظه گذشته را نباید کرد امروز باید دست بدست هم داده کار را از پیش ببریم تا بتوانیم دشمنان خارجی خود را نابود سازیم .

بعد از یک ساعت و نیم جلسه تمام شد هر کس که مسئول کاری بود به سوی کار خود رفت ، میرزا کوچک خان با موهای پریشان وارد حیاط شد و جلوی عمارت پسیخان قدم میزد مجدداً خدمت ایشان رفتم و عرض کردم چه روزی خیال حرکت به رشت را دارید ؟ فرمودند " خداوند شاهد است هرگز راضی نیستم با

اجانب و خارجیان در صدد اداره امور وطن و مملکت باشم چه کنم قوای بلشویک
به عزم جنگ با انگلیسیها وارد خاک ایران شده اند چون قوه و قدرت نداریم
رسماً از ایشان جلوگیری نمائیم ناچاریم با ایشان دوستی کنیم شاید با دوستی
ایشان به تمایلات خودمان موفق شویم این حرف را که شنیدم دانستم کار ما
با قوای بلشویک خیلی پایدار نخواهد بود . سپس به من سفارش زیادی نمود که
مبادا به کسی اظهار نمائید فقط هر چه میتوانید از آشنایان خودتان را داخل
در نظام کرده و اسلحه بدهید که روزی بدرد ما خواهند خورد . پس از خدا
 حافظی به باغ اتکا خدمت مید ابراهیم خان رسیدم و صبح کلیه عده نظامیان
 خود را حاضر کرده و دو ساعت مشق نظام نمودیم سپس به اتفاق سید ابراهیم
 خان در پسیخان خدمت میرزا کوچک خان رسیده لوازم مورد احتیاج را گرفتیم
 و به باغ مراجعت کردیم .

در این موقع دسته دسته از اهالی شهر علما - اعیان - تجار و کسبه به
 پسیخان می آمدند و از میرزا کوچک خان دعوت میشد که به رشت بیایند زیرا
از شش سال پیش که میرزا به جنگل رفته به رشت نیامده است .

مردم گیلان خصوصاً "اهالی رشت شوق زیارت و ملاقات ایشان را داشتند
 و هر روز عده زیادی زن و مرد به " عینک^۱ " و " اتکا " می آمدند تا شاید میرزا
 کوچک خان را ببینند . میرزا در فکر تامین کسری لوازم نظامی بود زیرا از سال
 گذشته که عقب نشینی و پراکندگی و فرار افراد پیش آمد تا حال اداره مستقلى
 وجود نداشته و کلیه اثاثیه افراد جنگل از بین رفته است و در این ضمن مشغول

نگهداری و پذیرایی سصد نفر سرباز بلشویک هم در فومن می‌باشد. انگلیسیها کاملاً "گیلان را تخلیه کرده و در "بالا بالای" منجیل سنگر بندی نموده و توقف دارند ولی اهالی شهر نهایت در وحشتند و هر روز از میرزا احمد خان حاکم رشت کسب تکلیف میکنند از طرفی قوای نظامی دولت که قزاق است قادر به جلوگیری چیزی نیست و اقدامی هم نمیکند افراد ژاندارمری هم که خود را در حمایت میرزا کوچک خان میبینند انتظار دستور از او را دارند و کلیه ادارات دولتی نیز در رشت بلا تکلیف و در حال بحران میباشند روی این اصل فشار اهالی برای حرکت میرزا کوچک خان به رشت لحظه به لحظه بیشتر میشد تا اینکه از طرف جنگل به اهالی ابلاغ شد که خاطر جمع باشید ما در این دو روزه به شهر وارد میشویم.

در روز چهارده ماه رمضان ۱۳۳۸ میرزا کوچک خان دستور حرکت به رشت را صادر کردند و قوای بلشویک را که در فومن منزل داده بودند به پسیخان احضار نمودند و از کلیه مجاهدین نظامی و غیر نظامی سان دیدند، دسته موزیک در جلو قرار داشت با یک بیرق بزرگ سرخ که علامت بلشویک بود در پشت دسته موزیک یک قسمت از نظامیان جنگل و در پشت این دسته نفرات ارتش بلشویک قرار داشتند که تمام چهار به چهار و با قدمهای منظم نظامی حرکت میکردند. میرزا کوچک خان توسط عده ای از جوانان صمیمی و غیور که مسلح به تفنگهای پنج تیر بودند و در چپ و راست میرزا قرار داشتند احاطه و در حرکت بود و به فاصله بیست قدم دورتر نفرات پیاده غیر نظامی جنگل و در پشت سر آنها عده ای سواره نظام تفنگ بدوش حرکت میکردند و در حالیکه سرود ملی میخواندند به عینک رسیدیم و نیم ساعت راحت باش کردیم بعد از نیم ساعت دستور

حرکت داده شد و من با دسته نظامی خود در جلوی میرزا کوچک خان بودم و به حالت اول حرکت کردیم به پرت چمارسرا رسیدیم، آن چنان اجتماعی از زن و مرد و بزرگ و کوچک - سادات و علما - اعیان - تجار و کسبه به استقبال آمده بودند که امکان راه رفتن و عبور از جاده اصلی ممکن نبود ناچار شدیم عده ای از نظامیان را پیش قراول حرکت دهیم تا نظم جمعیت را برای عبور ستون در حال حرکت فراهم نمایند، با زحمت زیاد داخل شهر رشت شدیم بیشتر مردم در طبقات بالای خانه ها ایستاده و طبقه های گل در دست داشتند و همینکه میرزا کوچک خان را میدیدند گلها را بر سر ایشان میریختند بطوری که کلیه عده در گل قرار گرفته بودند نمیتوانم این صحنه را آنطور که باید و شاید شرح بدهم فقط عرض میکنم که در تاریخ ایران چنین صحنه ای را کسی به یاد ندارد، از بازار چمارسرا گذشته به سبزه میدان وارد شدیم در این جا مردم میرزا کوچک خان را روی دست بلند کرده و زیارت میکردند بصورتیکه امکان نداشت ایشان را از دست اهالی گرفت بعد از چند ساعت با زحمات زیاد میرزا کوچک خان را به کلاه فرنگی سبزه میدان رساندیم تمامی شیوخ رشت در داخل کلاه فرنگی به انتظار بودند تعداد زیادی هم در باغ سبزه میدان ایستاده بودند از زیادی جمعیت کسی نمیتوانست قدم بردارد.

گاژانف رئیس قوای بلشویک در ایران بود نطقی به زبان روسی راجع به اتحاد آزادیخواهان روس و ایران ایراد نمود بعد از نطق گاژانف احسان الله خان نطق قرائی کرد و بعداً "خود میرزا کوچک خان نطق مفصلی ایراد نمود که تمام اهالی رشت به شدت دست میزدند و هورا میکشیدند پس از اتمام نطق با زحمات زیاد از میان مردم عبور نموده و به خانه سردار همایون وارد

شدیم و میرزا کوچک خان در این منزل اقامت نمود و افراد دیگر نیز در نقاط مختلف شهر منزل نمودند. بعد از آن که اهالی تا اندازه ای متفرق شدند قسمت نظامی را حرکت داده و در باغ رضا اف منزل کردیم، چند روزی در رشت بودیم و باقی قوای بلشویک که در انزلی مستقر شده بودند به رشت احضار و به ایشان منزل داده شد ولی بدون دستور میرزا کوچک خان در هیچ امری مداخله نمیکردند.

دولت جمهوری گیلان اعلام گردید کلیه ادارات را کمیساریا نامیدند.

وقار السلطنه - کمیسر امور داخله

میرزا محمد علی خان پیر بازاری - کمیسر مالیه

میرزا محمود پسر حاج آقا رضا رشتی کمیسر عدلیه

آقا نصر الله برادر ایشان کمیسر پست و تلگراف و تلفن

میرزا محمد علی خان خمایی کمیسر فواید عامه

آسید جعفر کمیسر خارجه

حاج محمد جعفر کمیسر معارف و اوقاف

ابوالقاسم فخرایی کمیسر تجارت

میرزا کوچک خان رئیس کمیساریا و کمیسر نظام مرکزی

در این موقع که میرزا کوچک خان مشغول سر و سامان دادن به اوضاع بود در اثر مسائل سیاسی که بعدها خواهم گفت گارثانف به مسکو احضار گردید و از طرف مشیر الدوله سردار فاخر در رشت با میرزا کوچک خان ملاقات و اظهار داشت که من از طرف دولت به شما میگویم " از حدود قزوین الی رشت و مازندران بشما واگذار میشود و اختیار نامه به شما داده خواهد شد که آنچه رای

شما است اجرا شود و از بابت حقوق نفرات شما نیز دولت کمک مینماید ، اگر دشمن خارجی به ایران روی آورد شما با قوای دولت متفق شده و دشمن را سرکوب مینمائید دولت از شما اطمینان پیدا کرده است شما از دولت اطمینان حاصل نمائید و آنچه صلاح مملکت و دولت است اجرا کنید مشروط بر اینکه بیش از دو هزار و پانصد نفر عده نداشته باشید و هزار نفر نظامی و چند نفر صاحب منصب نیز از طرف دولت برای پشتیبانی شما می آیند که مطیع اوامر شما باشند .

میرزا کوچک خان گفتند " ما این رژیم پوسیده قاجار را نمیخواهیم زیرا از روزیکه طایفه قاجار به سلطنت ایران رسیدند روز بروز بدبختی ما ملت ایران افزوده گردید و دولت قاجاریه قدم خیری برای ملت ایران برنداشته است مگر اینکه روز و شب مشغول عیش و نوش بوده و یک مشت خائنین و مزدور اجنبی را زمامدار مملکت کرده است که ملت را به روزگار سیاه نشانده و کار را به جایی رسانده است که شرق و غرب ایران زیر تیول قشون انگلیس است و تمام اختیار ایران دست انگلیسیها است این وزرای خائن که امروز مسئول زمامداری ایران هستند کلیه مزدور انگلیس میباشند و من مطیع اینگونه خائنین اجنبی پرست و دولت بیشراف نخواهم شد و آخرین جواب عرض میکنم که تا ساعتی عرم باقی است از پا نخواهم نشست و تا انگلیس را از ایران خارج نکرده و تمام امور مملکت را از طایفه قاجاریه خارج ننموده و اعلام جمهوریت نداده باشم که تا ملت ایران با دست خود مملکت را اداره نمایند و ایران از دست اجنبی و خائنین نجات یابد اسلحه به زمین نخواهم گذاشت " .

سردار فاخر بعد از شنیدن این جواب مایوسانه پس از توقف دو روز به تهران مراجعت کرد .

فعلاً " هر روزه عده ای بلشویک از راه آذربایجان وارد رشت میشوند ولی امنیت کاملاً " در تمام حدود گیلان برقرار است و میرزا کوچک خان از هیات تجار رشت مبلغ سیصد هزار تومان اعانه خواسته که در سه قسط و به مدت چهار ماه با کمال میل تجار حاضر به پرداخت شدند .

توضیح :

یاد داشت های مبارزات مسلحانه میهنی و ضد استعماری این مجاهد جنگلی ، هم پای انقلاب جنگل که تا آخرین لحظات ادامه داشت متأسفانه در اینجا بطور ناتمام قطع میگردد .

به گفته و تاکید ایشان قرار بود " باقی مطالب را اگر عمری باقی ماند و زمان اجازه داد خواهم نوشت " بعداً نوشته شود ولی بعلت دورا ن ممتد اختناق رژیم پهلوی که حتی در اواخر سال ۱۳۱۹ شمسی منزل مسکونی ایشان در رودسر توسط دو نفر از مامورین زیرک و اطلاعاتی پلیس مختاری که بنام میهمان سرزده وارد شدند و تا روز چهارم شهریور ماه ۱۳۲۰ شمسی توقف داشتند .

و سپس بر اثر فعالیستهای اجتماعی چند فرزندش از مهر ماه ۱۳۲۱ شمسی که منجر به دو فقره کتاب سوزان همراه با یاد داشت های مستند و مفید ، در اوایل دی ماه ۱۳۲۶ و هفدهم شهریور ماه ۱۳۳۳ شمسی در آن منزل روی داد و کهولت سن و سال و بیماری در سالهای آخر زندگی موفق نگردید در مقام تکمیل یاد داشت های خود برآید و این امر مهم را به انجام برساند .

نکتهء جالب در اینجاست که با این همه غوغای داخلی ، یادداشت های خود را تا اواخر عمر (بیستم تیر ماه ۱۳۵۰ شمسی) آنچنان حفاظت نمود که حتی افراد خانواده اش از محل نگهداری آن مطلع نبودند .

مخفی نماند که بارها " مسائل سیاسی که بعدها خواهم گفت " را از مرحوم پدر شنیده ایم ولی برابر توصیه ایشان " در غیر اینصورت به فرزندانم توصیه میکنم پس از انقراض سلسله پهلوی که خودشان خواهند دید آنچه که نوشته ام در صورت وسعت مالی برای اطلاع هموطنان به چاپ رسانیده و به عاشقان راه وطن تقدیم نمایند " . عمل شد و نسخه خطی " یاد داشت های " این مجاهد برسم امانت به کتابخانه مجلس شورای ملی ایران تحویل خواهد شد .

